

به نام خدا

سریال

شاه دزد وزیر

نویسنده : سعید کریمی نوکابادی

قسمت اول

۱-روز/خارجی/موغان-جاده اسکندریه

تعدادی خودرو از اول جاده اسکندریه به سمت موغان در حرکت اند.

۲-روز/خارجی/کنار رودخانه موغان

کنار رودخانه موغان تعداد زیادی خانواده مشغول تفریح هستند.

تعدادی کشاورز در دشت مشغول کشاورزی هستند.

حیواناتی (اسب، الاغ، گوسفند، سگ، مرغ و خروس) در دشت هستند.

غرفه های صنایع دستی بر پا هست. بچه ها مشغول بازی کردن هستند.

تعدادی فوتبال بازی می کنند، ماشین های آفرود در کنار رودخانه در حال حرکت هستند.

چند نفر چوب و پل بازی می کنند.

تعدادی بچه هفت سنگبازی میکنند.

تعدادی در حال برپا کردن آتش و کباب هستند.

۳-روز / خارجی / جاده موغان

چند ماشین در جاده است. دو ماشین در حال حرکت به سمت کنار رودخانه هستند. در ماشین (سعید ۴۵ ساله) و (لیلا ۴۰ ساله) جلو حرکت می کنند و ماشین آقای سلیمانی (پدر خانم) پشت ماشین آنها و چند ماشین با فاصله دورتر هستند.

۴-روز/خارجی/داخل چمنزار

لیلا و سعید، آقای سلیمانی، مادر جون (مادر خانمش)، الهه (خواهر خانوم) و سهیل (۶ ساله پسر الهه) و سارا (۱۰ ساله دختر الهه) مشغول برپا کردن چادر هستند و دو چادر برپا می کنند.

لیلا: الهه! به بچه ها بگو کمک بابا وسیله ها را بیاورند.

الهه: سارا سهیل کمک اقا جون وسایل را بیاورید

سارا: چشم مامان

سهیل: مامان توپ من کجا است

الهه: داخل ماشین

سهیل به سمت ماشین می‌دود

پدر بزرگ: مراقب باش

۵-شب/داخلی/چمنزار

لیلا در چادر خوابیده خوابی می‌بیند که نوری از سمت تپه‌ی خاکی از یک حفره وارد چادر می‌شود. لیلا با اضطراب از خواب می‌پرد.

۶-شب- خارجی- کنار رودخانه

لیلا به سمت رودخانه می‌رود، سعید روی سنگی نشسته و چوبی در دست دارد و با آرامش چوب را درون آب تکان می‌دهد.

لیلا: سعید!

سعید صورت خود را بر می‌گرداند

سعید: چیزی شده؟

لیلا: نه عزیزم. کنار سعید می‌نشیند

لیلا: خواب دیدم.

سعید: خواب.

لیلا: خواب دیدم که نوری از یه حفره کوچک از اون طرف (اشاره به تپه) آمد داخل چادر، خیلی عجیب بود!

سعید: فردا میریم سمت تپه.

۷-روز/خارجی/کنار رودخانه و تپه

سعید و لیلا قدم زنان از سمت رودخانه به سمت پل می‌آیند. روی پل ایستاده و رودخانه و منظره را نگاه میکنند. (کینگ و شاهدخت نوجوان از کنارشان عبور کرده و هراسان فرار میکنند)

قطع به:

۸۷روز- خارجی- کنار رودخانه

کینگ و شاهدخت هراسان در پیچ تپ می‌دوند، عده‌ای آنها را دنبال میکنند، کمانداران مینشینند نشانه میگیرند و تیرها را از کمان رها میکنند. تیرها به کینگ و خواهرش خورده و زمین میافتند.

ادامه

۷ روز- خارجی- کنار رودخانه و تپه

لیلا وسعید به سمت تپه می‌رسند.

لیلا : سعید! چی میتونه باشه؟!

سعید می‌خواهد جواب لیلا را بدهد که نگاهش به حفره‌ی کوچکی می‌خورد.

۷gروز- خارجی- تپه

از حفره مجسمه لیلا وسعید را میبینیم که از تپه بالا می‌آیند و کنار حفره زانو می‌زنند.

ادامه

۷ روز- خارجی- کنار رودخانه و تپه

لیلا وسعید می‌نشینند و شروع به کندن دور حفره می‌کنند. خاک سفت است لیلا از داخل کیف خود سوهان ناخن را بیرون آورده و دور حفره را میکند.

۷bروز- خارجی – کنار تپه

پادشاه و ملکه کنار رودخانه قدم می‌زنند و بچه‌ها با فاصله در حال بازی هستند.

بچه ها: مادر جان میتونیم بریم اونجا(اشاره به تپه).

ملکه: بروید اما مراقب باشید.

ملکه: سرورم نمیدانم چرا به این تپه حس بدی دارم.

پادشاه: حس بد؟ چرا نگرانی؟!

ملکه:احساس میکنم این تپه چیزی را از ما خواهد گرفت.

دو کودک زمین میخورند. پادشاه و ملکه به سمت آنها میروند، دو کودک بر میگردند و با خنده باهم دختر و پسر: ما تیر خوردیم.
خنده‌های دختر و پسر فید میشود.

۷c روز- خارجی بالای درخت

کینگ پدر روی درخت ایستاده و کشته شدن بچه‌ها را میبیند، پدر در خود مچاله میشود و به درخت تکیه میزند

قطع به:

۷e شب-خارجی- تپه

پدر کینگ درون بریستاده است جنازه‌ی کینگ و شاهدخت دو طرف قبر است. پدر کینگ گریان و با دستهایی لرزان دو فرزندش را کنار هم دفن میکند. خاک را آرام آرام روی آنها میریزد.

۸- روز/داخلی/ منزل سعید(سالن پذیرایی)

سالن پذیرایی منزل سعید را می بینیم.
سعید تازه بیدار شده و از اتاق، وارد سالن می‌شود(بدن خود را کش و قوس می دهد) و نگاهی به میز غذا خوری انداخته ، می بیند لیلا صبحانه را آماده کرده است.
سعید(با صدای بلند): سلام. صبح بخیر عزیزم. چه بوی خوبی! چی داریم؟
صدای لیلا: سلام! تخم مرغ با کره محلی و سبزی کوهی که دیروز خریدیم.
سعید: به به!

سعید که صورتش هنوز خیس است و بر روی صندلی میز غذا خوری می‌نشیند
دستمالی از روی میز برمی‌دارد و صورت خود را خشک می کند.

صدای لیلا: چای می خوری؟

سعید: نیکی و پرسش؟

سعید: لیلا! بیا دیگه عزیزم.

لیلا :آدم.

لیلا حوله حمام پوشیده و در حالی که سینی چای در دست دارد می‌آید.
لیلا سینی را روی میز می‌گذارد و می‌نشیند.
هر دو روبروی هم نشسته، صبحانه را می‌خورند.
سعید لقمه‌ای در دهان می‌گذارد. لذت خود را با میمیک صورت نشان می‌دهد.
لیلا با نشان دادن میمیک صورت و تکان دادن سر و یک چشمک زدن به نشانه تایید می‌کند.
سعید: مرسی!
بلند می‌شود می‌رود.
صدای سعید: خدانگهدار.
لیلا در حالیکه صبحانه می‌خورد
لیلا: بسلامت
(صدای بسته شدن در را می‌شنویم)

۹-روز/خارجی/خیابان درب دانشگاه

سعید با ماشین به سمت محل کار می‌رود. (درب دانشگاه)

۱۰-روز/داخلی/پارکینگ

سعید داخل پارکینگ پارک می‌کند. کارتنی را از صندوق ماشین برمی‌دارد و می‌رود.

۱۱-روز / داخلی / مرکز تحقیقات

سعید وارد اتاق کار شده و کارتن را روی میز می‌گذارد.

سعید: در کارتن را باز کرده و پنبه‌ها را کنار می‌زند.

۱۲-روز/داخلی/خانه سعید

لیلا: روی مبل نشسته است لب‌تابی باز کرده و در مورد هوش مصنوعی مطالبی را می‌خواند، آهنگ با زبان اصلی (انگلیسی) گوش می‌دهد.

۱۳-روز/داخلی/مرکز تحقیقات

کارتن روی میز و دورش پنبه ریخته شده است. سعید پشت میز نشسته و در حال کار کردن است گاهی نگاهی به کارتون میکند که یک مرتبه سیگنالی روی سیستم خود میبیند سعید متعجب خیره به مونیتور است.

۱-روز/ داخلی / مرکز تحقیقات

سعید خوشحال می شود

سعید: اوه خدای من!

دکمه پلی را می زند!

صدا: من پادشاه شما هستم.

سعید با خوشحالی دکمه استپ را می زند.

سعید بلند میشود و از اتاق خارج میشود.

گوشی زنگ می خورد اسم لیلا روی صفحه میافتد.

سعید وارد اتاق می شود،گوشی را برداشته و دوباره خارج می شود.

۲-روز -داخلی -خانه سعید

لیلا بر روی کاناپه نشسته، لب تاپ روی پاهایش است. هنزفیری در گوش گذاشته است.

صدا سعید: سلام خوبی؟

لیلا: خسته نباشی! چه شده؟

تصویر سعید: عالی

سعید: تصویرسازی یکی کامل شد فرکانس دیگری را میگیرم.

لیلا: وای چه خوب... من هم درباره کیسها تحقیق کردم.

سعید: خب!!

لیلا: ما با تشکیل تیم های تخصصی و کمک هوش مصنوعی علم نوین و کاشت سلولهای بنیادین میتوانیم آینده روشنی را برای این کار رقم بزنیم.

۳-روز- داخلی – راهرو مرکز تحقیقات

سعید در آستانه در میایستد و داخل را نگاه میکند و حالت چهره اش رضایت بخش است.

۴-روز-دا خلی - مرکز تحقیقات پیمان

چند تقه به در می خورد.

پژمان: بفرمایید

قطع به:

سعید و پژمان پشت میز کنفرانس نشسته اند، سعید برگه های تحقیقات را جلو پژمان میگذارد.

سعید: آقای دکتر لطفا مطالعه بفرمایید.

پژمان برگه ها را می گیرد، صفحه اول و دوم را با متفکرانه مطالعه می کند، چهره اش تغییر می کند برگه های بعدی را می خواند.

پژمان: جناب دکتر من و تیمم کاملاً در خدمت شما هستیم.

سعید: دکتر اگر اجازه دهید خانم دکتر لیلیا سلیمانی سرپرستی تیم را بر عهده بگیرد.

پژمان: بسیار عالی...

۵-روز-داخلی- مرکز تحقیقات

سعید پشت پنجره ایستاده است.

جعبه کارتن روی میز و اطرافش پر از تکه های پنبه است و داخل کارتن خالی است.

صدا: برادر کمک کن... کمک... کمک

سعید بر می گردد به طرف سیستم رفته انعکاس نوری را در چشمش می افتد.

۶-روز-داخلی - مرکز تحقیقات پژمان

تلفن چندین بار زنگ می خورد آقای خسروی (محقق) گوشی را بر می دارد.

خسروی: بفرمایید

صدا سعید: سلام به آقای دکتر پژمان هماهنگی کردم، کارتنی برایتان می فرستم، لطفاً به دست آقای دکتر برسانید.

خسروی: بله حتماً

صدا سعید: خدانگهدار

۷- روز -خارجی - خیابان (کنار پارک)

سعید و لیلا در پیاده رو قدم میزنند.

سعید: با پژمان صحبت کردم شما مدیر تیم تحقیقات باشید.

لیلا: به نظرت من از عهده این کار برمی آیم.

سعید: شما یک خانم هستید و علاوه بر علم، مدیریت بالایی داری و بهترین گزینه هستید.

لیلا: سپاسگزارم.

سعید: پس سعی کن تیم خوبی را گزینش کنی.

۸-روز - داخلی مرکز تحقیقات

سعید و لیلا وارد دفتر می شوند، لیلا روپوش خود را میپوشد. پشت میز مینشیند و لپ تاپ خود را باز میکند، سعید پشت پنجره میرود.

سعید: بسیار خوشحالم که به این نتیجه رسیدیم. دکتر پژمان خیلی راضی بود اما من هنوز نگرانم که ایا امکان به ثمر رسیدن این تحقیقات وجود دارد.

لیلا: وقتی کار اصولی و با برنامه ریزی انجام شود امکان موفقیت ان بسیار بالاست.

صدایی سیگنال به گوش میرسد.

سعید: فراموش کردم.

لیلا: چی؟؟؟

سعید: ارسال کارتن برای دکتر پژمان.

سعید گوشی را برداشته و آر پی تاکسی میگیرد.

لیلا: به آقای مسعودی می سپارم کاتن را ببرد و تحویل بدهد.

پنبه ها را روی جعبه میریزد آن را بسته بندی می کند.

۹-روز -خارجی -پارکینگ

آقای مسعودی کارتنی در دست دارد و کنار ماشین آر پی تاکسی ایستاده است.

آقای مسعودی: آر پی تاکسی؟

راننده: بله

۱۰- روز -داخلی -مرکز تحقیقات سعید

سعید پشت سیستم نشسته و تصویرسازی‌ها را انجام میدهد.

لیلا کنار او نشسته، و با دقت نگاه میکند.

لیلا : کمی سرش نسبت به اندامش بزرگتر است!

سعید : درسته

سعید تصویر را اصلاح میکند.

۱۱-روز -داخلی - منزل پیرزن

پیرزن قصه‌ای را برای فرزندان و نوه‌های خود بازگو می‌کند.

پیرزن: این یک افسانه نیست... اجدادم این داستان را گوش به گوش به من رسانده‌اند، شاه این سرزمین دختر و پسری داشت و بسیار دلبسته شان بود، در شبی که جشن بزرگی برای دختر و پسر پادشاه برگزار می‌شد، عده ای که قصد شورش داشتند با ملازمان و خدمتکاران درگیر شدند و در آن بلبشو دختر و پسر و حتی پادشاه ناپدید شدند... اونا معتقدند پادشاه نمرده هنوز زنده است چون...جادو شده....

۱۲ - روز /داخلی / طولیه(زمان گذشته)

دو نفر مشغول مبارزه هستند افراد قدیم کینگ و افرادی تماشا می‌کنند.

قسمت سوم

۱-روز - خارجی- پارک

ناهید و محمود(همسر ناهید) روی نیمکتی نشسته‌اند.

ناهید: پول پیش خانه را چکار کردی؟

شوهر: هیچ... تمام وامها بسته شده...نمیدونم چکارکنم به هر دری میزنم بسته است، حقوق همش میره برای اجاره خونه... این چند غازی که میمونه از اضافه‌کاریه، که اگه نرم همینم نداریم...

ناهید: من شریک زندگی توام از همه اینها خبر دارم، اما باید یه کاری کرد... اینطوری که نمیشه!

۲-روز- داخلی- مرکز تحقیقات پژمان

اقای مسعودی کارتن را تحویل یکی از خسروی می‌دهد.

خسروی: ممنون.

مسعودی: خدانگهدار.

۳-روز- داخلی- اتاق جلسه

دور میز جلسه لیلا سلیمانی، سعید کریمی، پژمان رفیعی، دکتر الینا شهریاری، آقای دکتر نوریان(۵۰ساله)، خانم دکتر ایزدی(۵۰ساله)، آقای دکتر ناصری(۳۵ساله)، خانم دکتر رحمانی(۳۵ساله)، مهندس آهونوکابادی (۳۰ساله)، نشسته‌اند.

لیلا سلیمانی: ضمن خوشامدگویی و خیرمقدم خدمت شما همکاران محترم، هدف از این جلسه تشکیل تیم تحقیقات می‌باشد. جا دارد همکاران محترم را معرفی نمایم.

قطع به :

پژمان عینک خود را میزند،

پژمان رفیعی: طبق تحقیقاتی که ما انجام دادیم توانسته‌ایم مغز استخوانها را بازسازی و تقویت کنیم و خوشبختانه جای امیدواری است، که به نتایج بهتری دست پیدا کنیم.

۴-روز - داخلی- مرکز تحقیقات پژمان

گروه تحقیقاتی مشغول کار در آزمایشگاه هستند.

دکتر پژمان رفیعی که در دستش کیف اداری دارد و وارد اتاق کارمیشود.

۵-روز-خارجی - جاده

سعید به موسیقی ملایمی گوش میدهد و با آن زمزمه میکند. الارم تماس چندین بار روشن و خاموش میشود، سعید ماشین را متوقف کرده پیاده شده و پشت ماشین رفته در حالی که به ماشین تکیه زده تماس را جواب میدهد.

صدا دکتر پژمان رفیعی: سلام دکتر

سعید: سلام با دکتر الینا شهریاری صحبت کردید؟

صدا پژمان: بله ایشون نسبت به این کار استرس خاصی دارند.

سعید: چرا؟

پژمان: نگرانی خانم دکتر تشکیل نطفه است، و اینکه ایا امکان کار وجود دارد یا خیر؟!

سعید: فردا با دکتر سلیمانی خدمت خانم دکتر شهریاری خواهیم رفت.

۶-روز- داخلی- مطب الینا

دکتر لیلا سلیمانی و دکتر الینا شهریاری و دکتر سعید کریمی در مطب نشسته‌اند.

لیلا سلیمانی: خانم دکتر استرس شما بجا است ، اما ما میتوانیم از سلولهای بنیادین بندناف با DNA یکسان استفاده کنیم.

الینا شهریاری: به این موضوع فکر نکرده بودم، کار جدیدی است نتایج DNA چی شد؟

سعید کریمی: من با پژمان صحبت کرده‌ام ایشان گفتند در جلسه آتی نتایج را اطلاع خواهند داد.

الینا شهریاری: به نظر راهکار مناسبی می‌آید، خانم دکتر با بانک بند ناف هماهنگی بفرمایید.

لیلا سلیمانی: آیا DNA کافی است یا نیاز به اطلاعات دیگر هست؟

سعید کریمی: مثلاً چه اطلاعاتی؟

لیلا سلیمانی: گروه خونی

سعید کریمی: این مورد را در جلسه آتی مطرح میکنیم.

۷-روز- داخلی- کافی شاپ

ناهید و محمود در یک گوشه دنج نشسته‌اند و منو را بررسی میکنند.

ناهید به گوشی خود نگاهی میکند.

ناهید: عزیزم مهمون من، امیدم اینجا که یه چیزی بهت بگم.

شوهر: بگو!!

ناهید: رگ غیرتت گل نکنه؟!!

شوهر: چیزی شده، کسی چیزی بهت نگفته؟

ناهید: نه...

با تردید وبا صدای آرام

ناهید: می‌خوام رحمم را اجاره بدهم.

شوهر عصبانی با دو دست محکم روی میز میکوبد

شوهر: چی؟؟؟

همه کسانی که در کافه نشسته‌اند به آن دو نگاه میکنند.

ناهید: خواهش می‌کنم اروم باش... همه دارند نگاهمون میکنند.

شوهر دستانش را به علامت پوزش بالا برده

شوهر: ببخشید... ببخشید... بعدا مفصل صحبت میکنیم.

۸- روز -داخلی -اتاق جلسات

تیم تحقیق دور میز جلسه نشسته‌اند.

پژمان رفیعی: طبق نتایج آزمایشات و تحقیقات مشخص گردید که DNA بدست آمده مربوط به یک خانواده میباشد.

الینا: جناب دکتر نتایج بدست آمده آیا به مغز استخوانی که بشود تحقیقی روی آن انجام داد مربوط است؟

پژمان: بله خوشبختانه محلی که دو جمجمه در آن پیدا شده دارای رطوبت کافی بوده و هر دو را تازه نگاه داشته است.

قطع به:

فلاش بک

روز/خارجی/ تپه

سعید و لیلا مشغول در آوردن دو جمجمه هستند.

ادامه

پژمان: طبق آزمایشات صورت گرفته به این نتیجه رسیدیم که مغز استخوان استخراج شده از جمجمه‌ها ویژگی خاص و لازم را برای تحقیق دارند.

قطع به:

فلاش بک

۹-روز- داخلی-آزمایشگاه پژمان

پژمان کارتن را باز کرده و جمجمه‌ها را خارج میکند.

ادامه:

خانم دکتر جوان: جناب دکتر جنسیت آنها مشخص شده است؟

پژمان: طبق آزمایشات و تحقیق دکتر سعید کریمی و دکتر لیلیا سلیمانی یکی مونث و دیگری مذکر است.

قطع به:

فلاش بک

۱۰-روز- داخلی-دفتر سعید

سعید جمجمه‌ها را از کارتن در آورده پشت سیستم می‌رود و صدا و فرکانسی را می‌بیند.

لیلا با دقت به لپ‌تاپ نگاه میکند.

لیلا: چرا گفت برادر ... کمک، ... جالبه ... نسبت خونی... DAN مشترک

ادامه:

پژمان رفیعی: از شکل ظاهری جمجمه‌ها و اندازه استخوانهای آن مشخص شد یکی خانم و دیگر مرد است. البته تحقیق بیشتری برای یافتن سن و علت مرگ در دست انجام است.

خانم دکتر ایزدی: همکاران محترم هدف از این پروژه دست یابی به نتایج قابل قبول و مطمینی است. پس خواهش میکنم اطلاعات و نتایج تحقیقات خود را به صورت جامع‌تر با برگزاری جلسات بیشتر در دسترس همه همکاران قرار دهیم.

لیلا سلیمانی: بله حتما، مطمئن باشید هرگونه نتیجه آزمایش و پژوهش کاملاً بررسی و در دسترس تیم تحقیق قرار خواهد گرفت.

سعید برگه‌هایی را از روی میز برداشته و مرتب کرده به سمت دکتر می‌برد.

سعید کریمی: خانم دکتر این نتایج تحقیق تا الان هست، لطفا مطالعه بفرمایید و آماده‌سازی نطفه‌ها را انجام دهید.

قسمت چهارم

۱-روز- خارجی- باغ

پریسا، زهرا، مرجان، شوکت، سوسن، در باغ لوکس و زیبایی نشسته‌اند.

زهرا: پریسا چی شد تمومش کردی؟

پریسا: وقت پیدا کردی؟

شوکت: میخوای مثل این خاک بر سر بشی!

زهرا: ای وای... شوکت شروع شد.

سوسن: عزیزم راحت میشی...

مرجان: بچه‌ها، یه خبر جالب و دست اول ...

همه با هم: اوووو

مرجان: دیروز یکی از دوستان میگفت نیاز به رحم اجاره‌ای داره، بهتون بر نخوره‌ها، فکرشو بکن...
حال میده...

با دست ادای شکم برآمده را نشان میدهد.

شوکت: وا... چرا بربخوره شمارش را رد کن بیاد.

مرجان : اس میکنم.

شوکت: ما که شانسمون جلو جلو رفته...، برای پریسا بفرست شاید شرایطش جورشد.

پریسا چشمکی به مرجان میزند.

پریسا: شاید...

۲-روز-داخلی-مرکز تحقیقات

سعید کریمی پشت سیستم، و در طرف دیگر الینا شهریاری و لیلای سلیمانی را نشسته‌اند.

الینا: خانم دکتر نطفه‌ها آماده است اما متأسفانه یک مشکل داریم و اون جهش نطفه‌ها است.

لیلا: لطفا بیشتر توضیح بدهید.

الینا: امکان دارد جهش نطفه‌ها کند باشه و وارد رحم نشود.

لیلا: امکان تقویت آنها را نیست؟

الینا: نمونه‌ای که بانک خون برایمان فرستاد متأسفانه توانایی لازم را لطفاً برای یک نمونه دیگر هماهنگی بفرمایید.

لیلا: مجدداً با آنها مکاتبه خواهم کرد و درخواست جدیدی میدهم.

الینا: امیدوارم نمونه بعدی جواب بدهد.

۳-روز / داخلی/اتاق جلسه

افراد تیم تحقیق حضور دارند.

الینا: خوشبختانه ما توانستیم تخمک‌ها را پرورش و بارور نماییم و اکنون نیاز به دو رحم جهت بارگزاری داریم.

خانم دکتر ایزدی: قبلاً از بارگزاری نطفه‌ها لازم هست از داوطلبین غربالگری انجام گردد.

خانم دکتر رحمانی: بله این کار لازمه پیدا کردن کیس مناسب برای بارگزاری نطفه‌ها بدون خطر احتمالی است. مرکز ما آماده همکاری میباشد.

لیلا: ضمن تشکر از همکاری شما دوستان، مکاتبات لازم را در این مورد خواهم داشت. دوفتر را به خانم دکتر معرفی میکنم.

۴-روز -داخلی/ راهرو مطب الینا

ناهید و محمود از درب وارد راهرو می‌شوند.

محمود(با التماس): نرو...نرو...

ناهید روی نیمکت می‌نشینند. محمود کنارش ایستاده است خم شده و باصدایی آرام

محمود: ناهید بخاطر من نرو...بیخیال شو...حیثیتم میره... به مامان، بابا ودوستامون چی بگیم... تو را خدا منصرف شو... به خاطر دوتایمون میگم...

ناهید که کلافه شده عصبانی نگاهش میکند

ناهید: من این کار را برای پول پیش خانه انجام میدم...برای زندگیمون... می‌فهمی

شوهرش آرام شده سرش را پائین انداخته و به سمت درب خروجی راهرو می‌رود، ناهید بلند شده وارد مطلب می‌شود.

۵- روز -داخلی -درمانگاه محل کار الینا

الینا پشت میز خود نشسته که تکه‌ای به در می‌خورد. الینا به در نگاه می‌کند. یک خانم وارد دفتر شده. ناهید (۲۸-۲۷ ساله) مینشیند.

ناهید: ناهیدهستم.

برگه معرفی نامه را به دکتر میدهد. دکتر آن را میخواند و اسم و مشخصات ناهید را ثبت میکند. گوشی طبابت، گردن الینا است. دستگاه فشار را از روی میز برمی‌دارد. ناهید دستش را دراز می‌کند. الینا فشار او را می‌گیرد. لبخندی رضایت بخش به ناهید می‌زند و دستگاه فشار را باز می‌کند و در جای خود قرار می‌دهد. برگه‌ای را می‌کند و به سمت ناهید می‌گیرد.

الینا: این آزمایشات و سونوگرافی‌ها را انجام بده و نتیجه‌اش را برای من بیاور.

ناهید برگه‌ها را می‌گیرد و بلند شده واز در خارج میشود.

پریسا (۳۰ ساله) وارد اتاق میشود روی صندلی مینشیند.

پریسا خندان و پرنرژی وبا آرایش زیاد

پریسا: سلام خانم دکتر خوبی؟

۶- روز- داخلی -درمانگاه اتاق انتقال جنین

ناهید پشت پرده روی تخت خوابیده، الینا از پشت پرده خارج شده و دستکش خود را از دست بیرون آورده در سطل زباله می‌اندازد.

الینا: خیلی خب، مشکلی نیست؟

ناهید: نه، ممنون

پریسا از روی صندلی بلند شده سمت تخت معاینه میرود و لبه‌ی تخت مینشیند.

پریسا: خانم دکتر، برای من که مشکلی پیش نمیاد؟

الینا: شما تحت نظر ما هستید تا فارغ شوید. نگران نباش.

۷-روز-خارجی -خیابان(خواب لیلا)

مغازه سیسمونی‌فروشی را در یک خیابان خلوت، ساکت و تاریک است. همه‌ی مغازه‌ها بسته‌اند به جز سیسمونی‌فروشی.

در نیمه باز است، صدای اویز در میاد.

دختر بچه‌ای با چشم‌های خون آلود بیرون می‌دود. از کنار ناهید می‌گذرد و بعد دختر همچنان به دویدن خود ادامه می‌دهد. ناهید، متعجب و حیران به دور شدن دختر نگه می‌کند.

a۷- ادامه

روز- داخلی-سیسمونی فروشی

برق قطع و همه جا تاریک می‌شود و سو سو زده و یک مرتبه وصل می‌شود.

عروسک یک چشم دارد و مجسمه نصف تراشیده و بخیه خورده به طرف دیگری می‌چرخد. ناهید با ترس رد نگاه او را می‌گیرد و رد نگاه عروسک را می‌گیرد. به محض اینکه ناهید سر خود را می‌چرخاند، یک مرتبه شخصی که نقابی (شبیه مجسمه) به صورت دارد، جلوی ناهید ظاهر می‌شود، ناهید می‌ترسد، عقب عقب می‌رود، جیغ می‌زند. مرد نقاب دار یک قدم به ناهید نزدیک می‌شود، شوهر ناهید از سمت راست مرد نقاب دار به طرف مرد نقاب دار می‌آید. او را هول می‌دهد و با هم درگیر می‌شوند. پسر چهار پنج ساله‌ای جلوی پای ناهید ایستاده. پسر بچه با صدای خیلی آرام رو به ناهید می‌گوید
پسر بچه: نترس.

پسر سرش را به طرف مرد نقاب دار و شوهر ناهید می‌چرخاند، به آن‌ها نگاه می‌کند. با دست اشاره میکند "نه" نوری از چشم او خارج می‌شود.

مرد نقاب دار مشتش را پر می‌کند اما نگاهش به پسر می‌افتد و نور به چشمش می‌خورد. منصرف می‌شود و با دست شوهر ناهید را هول می‌دهد.

قسمت پنجم

۱- شب - داخلی - پذیرای

لیلا روی کاناپه، خوابیده است و هزیان میگوید.

لیلا: نزن... نزن... ناهید... مراقب باش

سعید از اتاق بیرون می‌آید و به سمت لیلا می‌رود. کنار لیلا می‌ایستد.

سعید: لیلا داری خواب می‌بینی. بیدار شو!

لیلا چشمان خود را باز میکند و شروع به گریه می‌کند.

سعید: خواب دیدی... بشین... الان آب میارم

۲- شب - داخلی - سرویس بهداشتی خانه

پریسا ترانه‌ای را میخواند و دستانش را روی شکمش میکشد و رقصان به سمت سرویس بهداشتی میرود، رو به روی آینه‌ی سرویس بهداشتی ایستاده است و دو دستی دارد، جوش روی صورتش را فشار میدهد و با خود آواز می‌خواند: "....."

در آینه سایه مردی را پشت سرش میبیند. (همان مرد نقاب دار). وارد سالن می‌شود و مرد نقاب دار را می‌بیند و می‌ترسد.

مرد نقاب دار از از گوشه‌الن غیب و در وسط سالن ظاهر میشود پریسا برمیگردد، مرد نقاب دار در وسط پذیرایی ایستاده است نقابش را کمی پایین میکشد، پریسا لایکی به او نشان میدهد، و دستش را روی شکمش میکشد، مرد نقاب دار غیب میشود.

پریسا: اییشش...

به سمت سرویس بهداشتی میرود و ترانه‌ای میخواند.

۳- روز- داخلی -اتاق جلسه

تیم تحقیق دور میز نشسته‌اند.

مهندس آهو نوکابادی: با توجه به اینکه هر دو نوزاد تا چند روز آینده متولد خواهند شد، و طبق قرار قبلی دو تراشه در سر آنها قرار خواهد گرفت، تا اطلاعات صاحبان جمجمه را انتقال دهیم، چگونگی زیست هر دو مورد بر روی تراشه‌ها ثبت میشود، اما باز هم یک نگرانی وجود دارد.

اقای دکتر ناصری:چه نگرانی، مشکل فنی پیش آمده است؟

مهندس نوکابادی: بله... حک شدن تراشه‌ها و نبودن سیگنال در قسمتهایی از مناطق کشور.
خانم دکتر ایزدی: آیا امکان مکاتبه با مخابرات برای ایجاد و دریافت سیگنال در کلیه مناطق وجود ندارد؟
مهندس نوکابادی: امکان این کار وجود دارد اما هزینه بالایی را متحمل میشود.

سعید: چکاری میتوان انجام داد؟

لیلا: مکاتبات لازم را با مسئولین مخابرات و ارتباطات خواهم داشت، رفع این مشکل زمان زیادی
میطلبد، توجه داشته باشید که به هر حال در زمان تولد باید تراشه‌ها در سر نوزادان کار گذاشته شود.

خانم دکتر رحمانی: آیا برای پیشگیری از عفونت یا خونریزی پیش بینی صورت گرفته؟

مهندس نوکابادی: بله اقدامات لازم انجام شده است.

خانم دکتر ایزدی: و موضوع امنیت؟

مهندس نوکابادی: کارگروه امنیتی تشکیل شده تا موارد امنیتی را ارزیابی کنند، گروه برنامه نویسی
تقریباً همه موارد را انجام داده است.

الینا: خانم دکتر امروز پس از معاینه مادران تاریخ دقیق زایمان را مشخص و به اطلاع خواهم رساند.

۴-روز/داخلی /کافی شاپ

گروه گنج یاب (شاپور، آنا، الیاس، فرهاد، کاوه، حسام) دور میز نشسته‌اند.

شاپور: حسام همه کارها طبق برنامه پیش میره؟

حسام: بله... تا اینجا کار خوب پیش رفته.

شاپور: بهتره آماده باشید. آنا وسایل جوره؟

آنا: همه چیز آماده است.

.

شاپور: خوبه... بهتره یه بار دیگه باهم عهد ببندیم.

همه دستها را جلو آورده و روی هم می‌گذارند. صدای زنگوله در و ورود کسی می‌آید.

سعید و لیلا به سمت میزی در گوشه کافی‌شاپ می‌روند و می‌نشینند.

کافی‌من مشغول آماده سازی قهوه است.(صدای اسیاب و قهوه جوش) کافی‌من فنجان‌ها را در سینی گذاشته به سمت میز لیلا و سعید میرود و شمع‌ها را روشن میکند.

لیلا: هر وقت اینجا می‌آییم به یاد دوران دانشجویی می‌افتم.

سعید: بله واقعا لذت بخشه!

سعید به شمع‌ها نگاه کرده و نگران است.

لیلا: چیزی شده؟

سعید: موضوع تراشهای کمی نگرانم کرده دوست دارم به نتایج خوبی بگیریم.

لیلا قهوه‌ی خود را می‌نوشد.

لیلا: با استفاده از هوش مصنوعی جای نگرانی ندارد.

سعید لیوان قهوه‌ی خود را روی میز می‌گذارد،

سعید: برویم پیش الینا؟

لیلا: خوبه

۵- روز داخلی -مطب الینا

لیلا و سعید وارد مطب و اتاق می‌شوند، الینا پشت میز خود نشسته است. به احترام آنها بلند میشود.

الینا: سلام خوش آمدید

همگی می‌روند روی مبل می‌نشینند.

سعید: من با مهندس صحبت کردم. آنها می‌گویند هنگام تولد تراشه‌ها باید در سر نوزادان کاشت شود.

الینا: این کار در صورت هک شدن، صدمه‌ای به شخص نمی‌زند؟

لیلا: تیم مهندسی ما امنیت آنها را بالا می‌برند و تحت نظر هستند.

سعید: چقدر تا زمان زایمان مانده؟

الینا: یک هفته.

سعید : بسیار عالی

۶- روز خارجی - باغ

همه دور هم نشسته‌اند و آش می‌خورند پریسا(حامله) روی صندلی نشسته، شوکت بشقاب آشی به او میدهد

شوکت: لعنتی یادته اون روز (فلاش بک به گذشته در باغ)
پریسا: (خنده ریز) یادمه... اینم سندش (اشاره به شکمش)
مرجان: پیشنهاد وسوسه کننده من بود دیگه (فلاش بک به چشمک پریسا)
سوسن: وا.. چقدر هم بهت میاد خیلی خوشگل شده ها...
شوکت: خدایش اگه برای پریسا چیزی نداشت برای ما یه آش داشت
زهره: برای پری جون خیلی چیزا داشت (با دست اشاره میکند به پول)
پریسا چشمکی زده با ناز آش میخورد.

۷- روز - داخلی - مطب الینا

پریسا روی صندلی نشسته است و دکتر در حال گرفتن فشار از او است.
الینا: خوب فشارتم خوبه، لطفا برید روی تخت
پریسا به سختی روی تخت مینشیند
پریسا (باشکلک): آخ! ایش! لعنتی.

۸- روز - خارجی - پارک

سعید و لیلا روی نیمکت نشسته اند. لیلا از بطری آب می نوشد.
در حالی که سعید به آسمان نگاه می کند و از طبیعت لذت می برد.
سعید: با دکتر پڑمان که صحبت کردم گفت همه چیز عالیست.
لیلا: بله منم با خانم دکتر الینا صحبت می کردم. گفت حال جنین ها خوبه و مشکلی برای تولد آن ندارند.
سعید: راستی لیلا! طبق صحبت هایی که با هم کردیم، حاضری بچه ها رو بیاریم خونه و تحت نظر و مراقبت داشته باشیم.
لیلا: البته... خوبه

۹- روز - داخلی - بیمارستان اتاق زایمان

مهندس پشت در اتاق زایمان در جعبه که حاوی دو تراشه است را به الینا تحویل میدهد.
مهندس نوکابادی: بفرمایید داخل جعبه تراشه ها هستند. لطفا موقع کاشت دقت کنید.

الینا: استریل هستند

مهندس نوکابادی: بله صد درصد چک شده

قسمت ششم

۱-روز -داخلی -درمانگاه الینا

پریسا و ناهید در اتاقی روی تخت دراز کشیده و دو نوزاد کنار آنها در تخت هستند.

الینا وارد می‌شود و رو به پریسا و ناهید: چطورید؟

پریسا و ناهید نگاهی با لبخند به الینا می‌کنند، سری تکان می‌دهند و زیر لب می‌گویند: مرسی.

الینا به سمت بچه‌ها می‌رود، بچه‌ها را نوازش میکند و لبخندی می‌زند.

سعید و لیلا وارد می‌شوند.

الینا: سلام.

لیلا: سلام خانم دکتر

الینا: اینم هم بچه‌ها.

سعید و لیلا نگاهی به آنها می‌اندازند روی سر دو نوزاد پانسمان کوچکی است .

۲-روز -داخلی -منزل سعید

سعید و لیلا از درب پذیرای وارد شده، هر کدام در آغوش خود یک نوزاد را بغل گرفته‌اند. وارد اتاق خواب شده، بچه‌ها را روی تخت می‌گذارند.

سعید با لبخند، نگاهی به نوزادها می‌کند و به نشانه رضایت سری تکان می‌دهد. نوری از چشم یکی از نوزادان خارج میشود.

۳ -روز -داخلی -اتاق جلسه

کلیه تیم تحقیق همراه با ناهید و پریسا دور میز نشسته‌اند.

لیلا: جا دارد از همکاری دو بانوی بزرگوار تشکر کنم، امیدوارم تا پایان دوره شیرخوارگی کنار نوزادان باشند تا این دوره با سلامتی دو کودک طی شود.

۴-روز -داخلی -منزل سعید

لیلا جغجغه را برای نوزادان تکان میدهد.

پریسا و ناهید نوزادان را از بغل خود درون روروک میگذارند. بچه‌ها با شتاب حرکت می‌کنند.
(دیزالو پای نوزادان به دویدن بچه‌ها در چهار سالگی)

۵-روز-داخلی-منزل سعید

لیلا از اتاق خارج شده و به سمت پذیرایی می‌رود و در حال بستن دکمه‌های مانتو خود است. به سمت این می‌رود و گوشی خود را از روی این بر می‌دارد و داخل کیف خود می‌گذارد. کیفش را برمی‌دارد.

لیلا : بچه‌ها بریم؟

بچه‌ها: بله مامان.

و بچه‌ها از اتاق پذیرایی می‌آیند و به سمت درب خروجی می‌روند و لیلا در کنار درب خروجی ایستاده است. دختر عروسکی در دست دارد.

۶-روز-خارجی-خیابان پارک

لیلا و بچه‌ها وارد پارک می‌شوند و شخصی آنها را دنبال می‌کند.

لیلا با بچه‌ها (با لبخند و بازیگوشی دو کودک) از خیابان رد می‌شوند و به پارک می‌روند.

پسر بچه: مامان ما می‌رویم بازی.

پسر با خواهرش که عروسک در دستش است به سمت اسباب بازی‌ها می‌روند.

لیلا (با لبخند): مواظب خودتون باشید.

بچه‌ها در حال بازی باچند بچه‌ی دیگر در اسباب‌بازی‌ها هستند. یک نفر آنها (دو بچه) را صدا می‌کند و بچه‌ها به سمت صدا برمی‌گردند.

لیلا که روی نیمکت نشسته و مطالعه می‌کند، نگاهی به اسباب‌بازی‌ها می‌کند؛ بچه‌ها را نمی‌بیند.

با ترس و حالت پریشانی به سمت اسباب بازی‌ها می‌رود. عروسک دختر بچه را می‌بیند که کنار سراسره افتاده است، عروسک را بر می‌دارد، گوشی را باز کرده و عکس بچه‌ها را می‌آورد و به چند بچه‌ای که در حال بازی هستند نشان می‌دهد.

لیلا : شما دوتا بچه ندیدید ؟

دختر بچه: نه.

لیلا با استرس به آقایی می‌رسد : دو تا بچه ندیدید؟

مرد: نه خانم، می‌توانم کمکتان کنم؟

لیلا: بچه‌ها نیستند، اقا لطفا شما این طرف را بگردید، من آن طرف را. (با دست دو طرف را نشان می‌دهد.)

لیلا با نگرانی و دستپاچگی به این سمت و آن سمت می‌رود و به دنبال بچه‌ها می‌گردد و بعد از چند دقیقه گوشی خود را از داخل کیف در می‌آورد و با سعید تماس می‌گیرد.

لیلا (با نگرانی و گریه): سعید، سعید، بچه‌ها... کمک کن سعید. تو رو خدا کمک کن.

لیلا به دنبال بچه‌ها می‌گردد که سعید می‌رسد.

سعید را می‌بینیم که به لیلا رسیده است.

سعید: چی شده لیلا؟

لیلا: همه جا را گشتم. اثری از بچه‌ها نیست!

سعید: نگران نباش. پیدا می‌شوند. به پلیس زنگ بزن (توضیحات)

سعید با وجود استرس می‌خواهد لیلا را آرام کند. سعید و لیلا پارک را با هم می‌گردند.

۷- روز - خارجی - کنار رودخانه

مرد نقاب دار و ملکه کنار رودخانه در حال قدم زدن هستند.

که دو بچه‌ی (۱۲ ساله) آنها در حال اب بازی هستند. اب به صورت کینگ پاشیده میشود و کینگ به چشمهایش را میبندد.

قسمت هفتم

۱-روز - داخلی-اتاق جلسات

تیم تحقیق با دو کارشناس با نامهای مولوی و سعیدی که کت وشلوارهایی یک رنگ پوشیده‌اند دور میز نشسته‌اند.

اقای مولوی بلند شده و قدم میزنند.

مولوی: خانم محترم شما مسئول این گروه تحقیقاتی هستید و همینطور مسئول نگهداری بچه‌ها بودین چطور در نگهداری بچه‌ها کوتاهی کردید؟ چطور نتونستین تراشه‌ها را ردیابی کنید؟

سعید: من و همسر من گم شدن بچه‌ها را به خانم مهندس نوکآبادی اطلاع دادیم، تیم مهندسی ایشان اطلاعات آنها را ردیابی کرد، ما هم طبق لوکیشن دریافتی تا مسیری آنها را دنبال کردیم اما متأسفانه سیگنالها قطع شد.

قطع به:

فلاش بک

۲-روز -خارجی -جاده ای خاکی(سه راه موغان)

لیلا و سعید کنار جاده ایستاده‌اند، با گوشی سیگنال را ردیابی میکنند، اما سیگنال قطع و وصل میشود و به یکباره کاملاً قطع میشود.

۳-روز -داخلی -اتاق جلسه

سعیدی: به هر حال کوتاهی از طرف شما و تیم شما بوده این مورد را به وزیر اطلاع میدهم، وزیر بسیار بابت این موضوع نگران است.

مهندس نوکآبادی: آقای سعیدی در منطقه مورد نظر به دلیلی عدم پوشش شبکه مخابراتی ما سیگنالی نداشتیم.

مولوی: قبل از این اتفاق شما باید پیش بینی این مسئله رو می کردید.

لیلا: مکاتبات لازم با ادارات مربوطه انجام شده بود متأسفانه اقدامی صورت نگرفته در ضمن من عکس واطلاعات بچه‌ها را برای ادارات ان منطقه ارسال کردم و خوشبختانه آنها پیگیر این موضوع هستند ولی هنوز خبری نشده.

مهندس نوکآبادی: آقایان به وزیر اطلاع دهید تا زمانی که شبکه مخابراتی در ان منطقه تکمیل نگردد نمیتوان سیگنالی دریافت کرد.

۴--روز -خارجی -کنار رودخانه(زمان حال)

شاهدخت و کینگ (۴ساله) در آب بازی میکنند، به مرد نقاب دار آب میپاشند. مرد نقاب دار میخندد و وارد آب شده و با آنها بازی میکند.

۵- روز- خارجی- کنار رودخانه (سمت چپ)

کینگ پدر از رودخانه با بچه‌ها بالا میایند. صورت و بعد پای بچه‌ها را دیزالو از چهار سالگی به نوجوانی داریم. دو نوجوان در حال دویدن به زمین میخورند (صدای کلاغها و صدای پرندگان در تدوین) مرد نقابدار ترسیده و نگران به سمت آنها می‌دود وقتی صورتشان برمیگردد کینگ و شاهدخت (سن ۲۴ سالگی) به صورت مرد نقابدار بزرگ لبخند میزنند.

۶-شب -خارجی -(خانه پیرمرد)حیات

کینگ (پسر آکاردون زن ۲۴سال) ساز می‌زند و شاهدخت در حال رقص است و پیرمردی روی صندلی نشسته و می‌خواند، به آنها می‌نگرد و لذت می‌برد.

ناگهان مردنقابدار به نفس نفس می‌افتد. پسر سر پدر را روی زانو میگذارد، دختر در حال گریه پیرمرد می‌میرد و آنها بر سر جنازه، به گریه و زاری می‌کنند. پدر به جایی در آسمان خیره است. پسر زاویه دید پدر را دنبال میکند ماه گرفتگی را میبیند.

پسر فریاد می‌زند: نه.....

دختر به حق افتاده است.

۶- روز -خارجی -کنار جوی

فلاش بک:

کینگ با پدر خود لب جوی(نزدیک شهر زیر زمینی)نشسته‌اند. پاهای خود را در آب گذاشته‌اند و مشغول شستن پای خود هستند.

کینگ: پدر علت طول عمر شما چیست چگونه تا الان زنده‌ای؟

مرد نقاب دار: من از معجونی استفاده کردم که روئین تن شدم. تنها اگر در ماه گرفتگی نگاه کنم ویا فلزی گرمی در تنم فرو رود خواهم مرد.

کینگ: اگر این اتفاق بیفتد دوباره میتوانید زنده شوید.

مردنقابداری: تنها راه زنده شدن من نوری است که با گفتن رمزی توسط شخص خاص، از ستاره قطبی به من برخورد کند.

(نوری از ستاره قطبی خارج میشود انعکاس نور در جوی آب،... برای تدوین).

۸- شب - خارجی - خانه روستایی قبرستان

قبر کن مشغول کردن قبر است که در پایان کار با دست چپ عرق پیشانی را پاک میکند و نگاهی به درب خانه مرد نقابداری میکند و میخندد.

در طول و در دو طرف جاده روحها با مشعل ایستادهاند، از درب خانه تا قبرستان.

۹- شب - خارجی - خانه مرد نقابداری

درب کاملاً باز میشود چهار نفر تابوتی را بر سر شانههای خود میگذارند، شاهدخت و کینگ با فانوسی در دست در جلو و دو طرف تابوت به سمت قبرستان میآیند.

قطع به:

۸a- جنازه به قبرستان رسیده. تابوت را روی زمین گذاشتهاند. دو نفر از مردها داخل قبر میروند. جنازه توسط دو نفر و دیگری از تابوت در میآید و به دست آن دو نفر در قبر داده میشود. کینگ و شاهدخت بالای قبر در حال گریه کردن هستند.

۱۰- روز-صبح - خارجی - کنار خیابان درب خانه پیرمرد

کینگ همراه شاهدخت کنار درب ایستاده است. گوشی در دست کینگ، که بر روی صفحه گوشی پسر آرم آر پی تاکسی را میبینیم. خودرویی به آنها میرسد.

کینگ: آر پی تاکسی؟

راننده سری به نشانه تایید تکان میدهد

راننده: بله

کینگ درب عقب خود را باز می کند، دختر و خودش سوار خودرو می شوند.

۱۱-روز-داخلی-مغازہ سوپر

کینگ و شاهدخت در یک مغازہ سوپری در حال خرید هستند، کہ یک لحظہ کینگ شرارہ را در انتہای مغازہ می بیند، در این لحظہ نوری از چشم کینگ بیرون می آید.

قسمت هشتم

۱-روز- داخلی - دفتر مهندس نوکابادی

سیگنالی بر روی گوشی مهندس نوکابادی به صدا در میاید، سیگنالی را میبیند. تماسی با دکتر سلیمانی میگیرد.

مهندس نوکابادی: سلام خانم دکتر، سیگنالی از بچه‌ها دریافت کردم لطفا یک جلسه فوری تشکیل دهید.

۲- روز -داخلی -اتاق جلسات

تیم تحقیق دور میز نشسته‌اند، ماموران نیز حضور دارند.

لیلا: خبر خوشی را خدمت شما اعلام میکنم، گروه مهندسی موفق شدند سیکنالی از بچه‌ها بدست بیاورند. خانم مهندس نوکابادی لطفا اطلاعات را بفرمایید.

مهندس نوکابادی: امروز سیگنالهایی از دوکودک دریافت کردیم. موقعیت آنها شناسایی شد.

مولوی: سریعا به موقعیت مراجعه کنید بهتر است.

لیلا: من اقدامات لازم را انجام داده‌ام و همه‌ی ارگانهای مربوطه را در جریان امور قرار داده‌ام ، امیدوارم بتوانیم آنها را پیدا کنیم.

در حالی که بغض گلوش را گرفته از خوشحالی گریه میکند.

۳- روز- خارجی- سوپر ورودی شهر

سعید، لیلا، مهندس نوکابادی و سعیدی به درب سوپر رسیده و از ماشین پیاده میشوند.

۴-روز داخلی - سوپر ورودی شهر

مهندس نوکابادی لیلا، سعید و سعیدی وارد سوپر میشوند.

مهندس نوکابادی: اقا امروز ساعت ۱۰ صبح چه کسانی وارد مغازه شما شدند.

فروشنده: من اطلاعاتی نمیتونم به شما بدهم .

سعیدی کارت خود را نشان میدهد.

فروشنده: دقیقا یادم نمیاید اما میتوانم فیلم دوربین را در اختیار شما بگذارم .

۵-روز-خارجی-درب سوپر

همه با چهره ای نگران بیرون آمده‌اند.

سعید: الان باید چکار کنیم.

مهندس نوکابادی گوشی خود را میبیند.

مهندس نوکابادی: خدا را شکر سیگنالهایی که از بچه ها دریافت میکنیم ادامه دارد، بهتر است ردیابی کنیم.

همه سوار خودروها شده و میروند.

۶-روز-داخلی-اتاق جلسات

تیم تحقیق و سعیدی و مولوی همه نشسته‌اند.

لیلا: ما به شهر داران رفتیم اما متأسفانه اثری از آنها نیست و نمی‌دانیم که آنها در این شهر هستند یا از این شهر عبور کرده‌اند، رد سیگنالهایی از طرف تیم مهندسی برای خانم نوکابادی ارسال شد، که ان را هم ردیابی کرده‌ایم موقعیت و اطراف را جستجو کردیم اما به اطلاعات خاصی دست پیدا نکردیم.

۷-روز-عصر-داخلی-دفتر کار

یک گروه ۵ نفره کارمند در دفتر هستند و با هم مشغول صحبت کردن می‌باشند.

(میز اول خالی میز دوم هوشنگ میز سوم کامی و میز چهارم پیمان و فریبا در اتاق است)

ثریا از درب اتاق به سالن میاید، به سمت میزی اول می‌رود پوشه‌ای را برداشته و به سمت میز هوشنگ می‌رود.

پیمان روی صندلی خود نشسته و مشغول بازی با کامپیوتر است. چندین بار پیمان را صدا می‌زند.

ثریا: پیمان؟ پیمان؟ با توام پیمان؟

پیمان (با تعجب و یک دفعه که شوکه شده): با منی؟ چی می‌گی؟

فریبا از اتاق خارج میشود.

ثریا: بچه‌ها پایه‌اید بریم یه جایی !

کامی و فریبا با تعجب به ثریا و پیمان نگاه می‌کند.

هوشنگ پشت سیستم در حال تایپ است.

هوشنگ: خوب کجا بریم؟

کامی: اره خسته‌ایم یه جا بریم که حال بده‌ها...

هوشنگ: من که میگم بریم باغ پرندگان

ثریا: ببینید یه جا پیدا کردم که عالیه. یه شهر زیر زمینیه... بریم اونجا

هوشنگ: ای بابا، من که میدونم دوباره مثل اون سری میشه...! یادتونه شایسته از کوه افتاد و حالا قطع نخاعه.

پیمان: هوشنگ شروع کردی، همش ساز مخالف، همش منفی.

فریبا: پس قرار ما فردا

۸- غروب -داخلی خارجی -کیف فروشی

امید برای خرید کوله وارد مغازه می‌شود.

a۸-

فروشنده: سلام خوش آمدی.

امید: خسته نباشید.

امید(با اشاره): آقا قیمت این کوله که آنجاست، چند؟

فروشنده کوله را می‌آورد. امید کوله را چک می‌کند.

امید: خب، همین را بر می‌دارم.

گوشی امید زنگ می‌خورد. امید نگاهی به گوشی در دست خود می‌کند.

روی صفحه گوشی نام "مادر" را می‌بینیم. امید از مغازه خارج میشود

امید: سلام مادر جان. خوبید؟

به سمت کیوسک تلفن میرود. دستش را به کیوسک تکیه میدهد.

قطع به

۹- غروب -داخلی -کوچه خانه امید

مادر امید در کوچه است.

مادر: ممنون. پسرم کجایی؟

قطع به:

امید: مغازه‌ام. یه کوله خریدم.

قطع به:

مادر: کوله برا چی؟

قطع به:

امید: بروم به شهر زیرزمینی. می‌خواهم یک کم حال و هوام عوض بشه.

صدای سنجی پخش شده که مادرش می‌شنود.

قطع به:

مادرش: این صدای سنج چی بود؟

صدا امید: کدوم صدا؟

مادر: ...هیچی.

صدا امید: خدانگهدار.

۱۰- شب -داخلی -اتاق دختر نقاش

ماه‌ور (۲۵ساله) در اتاق خود در حال نقاشی کشیدن است. صدای پیام گوشی می‌آید. گوشی را از روی طاقچه برمی‌دارد.

پیام صوتی: "شما را به بازدید از شهر زیر زمینی دعوت می‌کنیم"

۱۱- غروب / خارجی /مسیر ورزش

شراره (۲۳ساله) لباس ورزشی بر تن دارد و هدفونی روی گوش، خم شده بند کفشش را میبندد و شروع به دویدن در جاده سلامت میکند. دختر بچهاش که سوار بردوچرخه است او را دنبال میکند. در جاده سلامت چند مادر و دختر دیگر هم می‌بینیم.

قسمت نهم

۱- روز -خارجی -چمن زار رودخانه جاده

در چمنزار و کنار رودخانه گردشگران در حال چادر زدن و تفریح هستند. کینگ در کنار رودخانه در حال نواختن آکاردون است و شاهدخت در حال جمع کردن پول. الناز، ستاره، رز، فریماه، پریاو کامی که همگی سوار خودرویی هستند کنارشان می ایستند.

الناز : کامی بخونیم

کامی: بگو شاداش کنه

الناز و کامی ترانه ای می خوانند و بقیه با دست و جیغ آنها را همراهی میکنند.

۲- شب/خارجی/ چمن زار

شب شده است. پدر و پسر (سامیار) را می بینیم که روی حصیری نشسته اند. سامیار در حال گیتار زدن و خواندن می باشد و پدر در حالی که گوشی در دست دارد به صدای پسر گوش می دهد. پدر با گوشی از پسر فیلم میبرد و جمعیت پسر را تشویق میکنند.

صدای پسر روی تصویر سینک میشود و بقیه خانواده ها، گروه ها در حال چادر زدن و بعضی در حال استراحت می باشند.

۳- شب- خارجی- تپه

مردی سایه وار از بالای تپه به سمت رودخانه میرود.

۴- شب- خارجی – رودخانه

مردی از روی اب عبور کرده به سمت چادرها میرود.

۵- شب – داخلی/خارجی -کنار رودخانه

تیم احسان، شراره، هوشنگ، ثریا، فریبا، پیمان، کاوه، شهرام، یحیی، اکبر، ژاله و سهراب همزمان یک خواب عجیب می بینند. امید مجیک تعدادی برگه در دست دارد و با سرعت بالای سرهمه میرود و کارتهایی را برایشان پرتاب میکند، بجز شراره و امید که به آنها عکس کینگ سفید می دهد. به بقیه عکس کینگ سیاه می دهد.

۶-روز -خارجی -چمنزار/رودخانه -جاده

گردشگران به سمت جاده در حال حرکت هستند. کینگ که در کنار رودخانه در حال نواختن آکاردئون است و شاهدخت در حال جمع کردن پول است.

چند موتورسوار با موتور تریل به سمت چمن زار در حرکتند.

دو جوان پسر بر روی تپه‌ای نشسته‌اند و به سمت روستا نگاه می‌کنند.

اکبر: یحیی، برویم.

از جا بلند می‌شوند و خود را می‌تکانند و به سمت روستا حرکت می‌کنند.

۴-روز -خارجی -ورودی روستا محل آکاردئون زن

کینگ کنار جاده ایستاده و مینواز دو شاهدخت‌کنارش ایستاده و انعام‌ها را جمع می‌کند. ماشین‌ها یکی یکی رد شده و هدیه‌ای به دختر می‌دهند. ماشینی کنار کینگ و شاهدخت می‌ایستد. شراره از داخل ماشین، عروسی را به دختر می‌دهد. دختر با گرفتن عروسک یاد خاطره‌ای می‌افتد.

قطع به

فلاش بک

۸a-روز -خارجی - پارک

دختر کنار اسباب‌بازیها ایستاده عروسک از دستش می‌افتد و به سمت دیگر می‌دود.

ادامه:

کینگ به داخل ماشین نگاه می‌کند و با دیدن شراره در ماشین، نوری از چشم او خارج می‌شود و دوباره صدای سنج شنیده می‌شود.

۵-روز -خارجی -ورودی روستا محل گردشگری

کینگ و شاهدخت دنبال ماشین شراره در حال می‌روند.

۶-روز -خارجی -ورودی شهر زیر زمینی

ورودی شهر زیرزمینی که گردشگران در حال تماشای آن هستند که صدای پیچ بی سیمی به گوش می‌رسد که خانمی پیچ می‌کند.

صدای پیچ بی سیم: مرکز، مرکز. ما هم اکنون برای نشستن آماده ایم.(انگلیسی باشد)
صدا: لطفا به مختصات ارسالی رفته و در آنجا فرود بیایید.(انگلیسی باشد)
صدای خانم: آقا مرکز می گوید در مختصات دیگری فرود بیاییم!(انگلیسی باشد)
صدای آقا: اوکی. همین کار را بکنید.(انگلیسی باشد)

۷-روز -خارجی -شهر زیرزمینی(سه راه کوچه)

در سه راه اول کوچه شاپور ایستاده است. ماشینی با سرعت کنارش آمده و ترمز میزند.
از ماشین انا بهرام حسام و الیاس و فرهاد پیاده میشوند. شاپور دستش را بر دوش الیاس و حسام میگذارد
شاپور: همه چیز آماده است؟
الیاس: بله اقا
حسام: طبق برنامه پیش میریم
آنا: فقط نگران سر و صدام... لو نریم
شاپور: حسام مگه اون شارژی را نگرفتی؟
حسام: بله اقا همون را گرفتم، هم سبکه هم بی صدا
فرهاد: مشکلی نداریم، همه آماده ایم
شاپور: موفق باشید.
آنا: زودتر بریم از برنامه عقب نمونیم.

۸-روز -خارجی -تپه محل شهر زیرزمینی

کینگ و شاهدخت از بالای تپه به سمت شهر زیرزمینی میروند.

۹-روز -خارجی -شهر زیرزمینی

شراره از داخل کوچه به همراه همسر و دخترش ، وارد شهر زیر زمینی می شوند شراره کیفی کمری بسته است و در مسیر با همسر و دخترش صحبت می کند، کینگ به آنها می رسد ، کینگ و مردم پشت سر شراره به داخل شهر می رود.

۱۲-روز -داخلی -شهر زیر زمینی

شراره کنار درب ورودی می ایستد و از چاه آب مینوشد، کینگ پشت سر او لیوان آبی برداشته و شروع به خوردن آب می کند.

کینگ به محض خوردن آب غیب شده، یک نور در بالای سقف به چشم می خورد.

لیوان به زمین می افتد و آب لیوان بر زمین میریزد.

گردشگرها و شراره فقط لیوان که بر زمین می افتد را می بینند. شراره با تعجب لیوان را بر می دارد و جای خود می گذارد.

۱۳-روز -خارجی -کنار رودخانه

فضا پیمایی را در آسمان است.

صدای خانم: ما به موقعیت رسیدیم.(انگلیسی)

صدای مرکزی: فرود بیایید.(انگلیسی)

فضا پیما که به زمین مینشیند.

قسمت دهم

۱-روز/داخلی/ شهر زیر زمینی

گردشگران در حال گردش هستند، ماهور از داخل راهرو عکس میگیرد. فریبا، ثریا، هوشنگ، پیمان و شهرام از یکی از اتاق‌ها مشغول بازدید هستند، الناز، ستاره، رز، فری، پری و کامی در یکی از اتاق‌ها نشسته‌اند و خود را روی زمین گذاشته‌اند و موزیک گوش می‌دهند و زیر لب آن را می‌خوانند، چند نفر هم آنها را تماشا می‌کنند. چند نفر ایستاده و با گوشی فیلم می‌گیرند که ناگهان سقف شروع به ریزش می‌کند. یحیی و اکبر به سقف نگاه می‌کنند. همه با استرس و دستپاچگی به سمت درب خروجی فرار می‌کنند. تعدادی از شهر خارج می‌شوند. ناگهان در اثر ریزش درب بسته می‌شود گرد و خاک بلند می‌شود. در راهرو تعدادی از بازدید کنندگان مرده و مصدوم شده‌اند و سر و صدایی بر پا شده است
هنرور:کمک،کمک،خدای من!

۲- روز - داخلی-راهرو شهر زیر زمینی

امید روی پایش، سنگ بزرگی افتاده است. امید ناله میکند و درد زیادی دارد.

۳-روز -داخلی -درب یکی از اتاق های شهر زیرزمینی

در اتاق دیگر تعدادی گیر افتاده‌اند. بعضی زخمی و مصدومند. ثریا سر فریبا را به آغوش کشیده که یک دفعه فریبا شروع به خواندن می‌کند.
فریبا: یه شب مهتاب ماه امد تو خواب...
پیمان: ببند دهنت را، با این صدات!
فریبا ساکت می‌شود و در آغوش ثریا فرو میرود.. ثریا دستی بر سر فریبا می‌کشد.
ثریا: آروم باش عزیزم. بخدا چیزی نیست. همه چیز درست می‌شود. می‌رویم بیرون.
هوشنگ که کنار اتاق دراز کشیده با صدای لرزان
هوشنگ: همش تقصیر توه ثریا. دیدی چی شد؟!
دوباره لرزه خفیفی می‌آید.

هوشنگ: من میدانم از اینجا زنده بر نمی‌گردیم. همه‌ی ما می‌میریم و اگر کسی زنده ماند به پدر و مادرم بگه همش تقصیر این ثریا بود که مرديم.

امید: آقا چیه؟ اینقدر نق نزن !

شهرام: کسی آسیب جدی ندیده ؟

پیمان: بچه‌ها آرام باشید.

هوشنگ (با عصبانیت): چی را آرام باشم. هان؟ داریم همگی می‌میریم. تو می‌گویی آرام باش؟!

اهای، یارو! بیا ما را نجات بده.

ثریا: عه. خفه شو هوشنگ. دیگه همه با هم آمدیم و با هم بر می‌گردیم. شلوغش نکن.

۴-روز -داخلی -یکی از اتاق های شهر زیر زمینی

دریکی دیگر از اتاق ها ، اکبر در میان چند جنازه افتاده است. اکبر تازه به هوش می‌آید. هنوز گیج است، با سرش را می‌چرخاند اما یحیی را نمی‌بیند.

اکبر: یحیی، یحیی، یه چیزی بگو؛ کجایی؟!

۵-روز -داخل راهرو -شهر زیر زمینی

یحیی: اکبر! من اینجا. کمک کن.

۶-روز -داخلی -یکی از اتاق ها شهر زیر زمینی

اکبر روی چهار دست و پا بلند می‌شود از جنازه ها می‌ترسد و بغض میکند.

اکبر: تحمل کن. آدمم.

اکبر بلند می‌شود. هنوز گیج است، زخمی شده و خونی بر پیشونی‌اش جاری است، از اتاق خارج شده و به راهرویی می‌آید و به یحیی می‌رسد.

اکبر بر زمین می‌نشیند و یحیی را در آغوش می‌گیرد. با چشم اشک آلود او را می‌بوسد.

اکبر: رفیق! خوشحالم می‌بینمت.

اکبر زیر بغل یحیی را می‌گیرد و به کنار دیوار تکیه‌اش می‌دهد.

یحیی: تو که زخمی شدی!

اکبر: مهم نیست.

پیراهن خود را در آورده و با دندان پاره می‌کند و پیشانی یحیی را می‌بندد.

یحیی: اکبر پارچه‌ای هم به پیشونی خودت ببند. داره خون می‌آید.

اکبر قسمتی از پیراهن در دست خود را روی پیشانی خودش می‌بندد.

یحیی نگاهی به اکبر میکند.

یحیی: خوشگل شدی جذاب!

۷-روز-داخلی-اتاق شهر زیرزمینی

ماهور که با تعجب به دیواره ها نگاه می‌کند. خاک را از صورتش پاک میکند و دوربینش را چک میکند.

ماهور: خدای بزرگ! چه زیباست!

و خیره به دیواره اتاق فیکس میشود. شراره که داخل آن اتاق و بیهوش شده به هوش می‌آید.

نگاهی به اطراف کرده ماهر را می‌بیند که مبهوت ایستاده، او را به آغوش می‌کشد.

۸-روز-داخلی-راهرو شهر زیر زمینی

شراره و ماهر به وسط راهرو می‌آیند و شراره همراه با ماهر کنار دیوار راهرو می‌نشینند.

۹-روز-داخل راهرو-شهر زیر زمینی

امید هر چقدر تلاش میکند نمیتواند سنگ را از روی پایش جابجا کند.

امید : کسی اینجا نیست؟

صدای شراره: ما هستیم.

شراره پیش امید می‌آید. هرکاری می‌کند سنگ از روی پای امید تکان نمی‌خورد. ماهر هم کمک میکند

اما سنگ بزرگ است و جابجا نمیشود.

شراره: آهای! کسی می‌تواند کمک کند؟

شراره: یک راهی پیدا می‌کنیم. دوام بدار.

شراره در راهرو به دنبال شخصی برای کمک می‌رود.

۱۰-روز-داخلی-راهرو شهر زیر زمینی

اکبر و یحیی را به هم کمک کرده دستشان را به دیواره می‌گیرند و تا نزدیک شراره می‌آیند

اکبر: خانم، چی شده؟

شراره : یکی اونجا گیر کرده، سنگ بزرگی رو پاش افتاده، حالش خوب نیست.

اکبر و یحیی لنگ لنگان به سمت امید میروند. شراره و اکبر سعی میکنند، سنگ را با کمک هم از روی پای امید بردارند اما نمیتوانند.

امید: آی خدا. مردم...

اکبر: قوی باش مرد.

نوری به سنگ میخورد و سنگ جابجا میشود. شراره، اکبر و یحیی با تعجب نگاهی به سنگ، امید و یکدیگر می کنند. ماهور به نقطه ای خیره مانده است.

قسمت یازدهم

۱-روز -داخلی -اتاق شهر زیر زمینی

فریبا پشت در که مسدود شده رفته و فریاد میزند

فریبا: کسی صدای من را می شنود

۲-روز - داخلی - راهرو

شراره: امید صدا از کجاست؟

ماهور به اتاق اشاره میکند.

شراره و اکبر را بلند شده و به سمت اتاق میروند.

صدا فریبا: چی شده؟

شراره: نگران نباشید. ما هم نمی دانیم چی شده انگار زمین لرزه بوده!

شراره و اکبر شروع به برداشتن سنگها و باز کردن در میشوند. ورودی باز شده و آنها داخل میشوند.

فریبا، کامی، پیمان، ثریا و هوشنگ و شهرام تعدادی در اتاقی شکه شده اند، اکبر بطری آب را از زمین برداشته و به همه آب می دهند.

هوشنگ از زمین بلند می شود به سمت ثریا می رود سیلی بر گوش ثریا می زند.

هوشنگ: دیدی ؟

ثریا در حالی که خونی را از کنار لب خود پاک می کند، بلند می شود و ضربه پایی به هوشنگ می زند.

چند ضربه هوشنگ و ثریا به یکدیگر می زنند.

اکبر هوشنگ را می گیرد و شراره، ثریا را از هوشنگ جدا می کند.

شراره: بهتر بلند شوید بروید داخل راهرو، پیش بقیه.

۳-روز/ داخلی/ راهرو شهر زیر زمینی

شراره و اکبر همراه با بقیه از اتاق آرام آرام خارج میشوند.

امید: یعنی واقعا امیدی برای زنده موندن هست؟

ماهور: اقا امید، مادر تان اسمتان را گذاشته امید! که هیچوقت نا امید نشی. همیشه امیدوار باشی.

فریبا و بقیه از اتاق بیرون می آیند.

فریبا: خدایا شکرت ، به جز ما کسان دیگری هم اینجا هستند.

هوشنگ: چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟

ماه‌ور: فکر کنم زلزله شد.

یحیی: شاید هم آتشفشان.

اکبر: بابا بیخیال این حرفا... باید راهی برای بیرون رفتن پیدا کنیم.

کامی: وایی... من گرسنه هستم.

شراره از جیب خود چند تا شکلات در می‌آورد.

شراره: بفرما این شکلات را بخورید، فشارتان افتاده. به همه تعارف می‌کند.

امید: یک جای بهتر برویم!

ماه‌ور میدانی را با دست نشان می‌دهد. همه بلند می‌شوند و به سمت میدان می‌روند. اکبر زیر بغل یحیی را می‌گیرد.

۴-روز -خارجی -چمنزار

فضایمایی بر زمین نشسته است و سهراب و ژاله از فضایما پیاده می‌شوند.

صدای مرکز: مختصات مقصد مورد نظر را ارسال شد. بین مردم باشید، با آنها معاشرت کنید و اطلاعات خواسته شده را ارسال کنید.

ژاله گوشی را از جیب خود در می‌آورد، مختصات را فعال کرده، به سمت محل نشان داده شده می‌روند.

۴-روز -داخلی -درب رودی شماره ۲ شهر زیر زمینی

سهراب و ژاله وارد شهر زیرزمینی می‌شوند و با تعجب همه جا را نگاه می‌کنند. ناگهان دوباره لرزش همه جا را می‌لرزاند، سنگ‌هایی، دهانه‌ی ورودی شماره‌ی دو را می‌بندد.

ژاله: چی شد؟

سهراب: درب بسته شد؟

ژاله: نمی‌دانم. بهتر است به جلو برویم. اینجا خطرناک است.

آنها در امتداد راهرو حرکت می‌کنند.

فریبا: این دو نفر را ببینید. چقدر عجیب لباس پوشیده‌اند.

هوشنگ با خشم به سمت سهراب و ژاله می‌رود تا ببیند آنها کیستند.

هوشنگ: شما کی هستید؟

سهراب: ما فضا نورديم

هوشنگ: چرت نگو! ببين ما را كجا آوردی يه مشت ديونه دورمون ريخته.

هوشنگ ضربه‌ای به ژاله ميزند، سهراب ضربه محكمی به هوشنگ می‌زند هوشنگ نقش زمین می‌شود

فريبا، پيمان و كامی بلند می‌شوند و آنها را جدا می‌کنند و فريبا ژاله را می‌گیرد ، شراره روی تيكه سنگی نشسته و گريه می‌کند.

ثریا: تو ديگه چرا گريه می‌کنی ؟

كامی: نگران چی هستی؟

شراره دست روی سر خود گذاشته است.

شراره: من نگران خودم نیستم. نگران دختر و همسر م هستم كه نمی دانم زنده هستند يا مرده.

ماهور شراره را بغل می‌کند.

ماهور: گريه نکن ميريم بيرون، دوباره می‌بينيشون

۵-روز -داخلی -راهرو شهر زیر زمینی

پنج نفری در حالی كه اسپیکری در دست يکی از آنهاست و آهنگی پخش کرده اند و رقصان رقصان از يکی از اتاقها بيرون می‌آیند، به سمت بقیه می‌روند.(رز، کامی، ستاره، پری، فريماه، الناز)

پيمان: اينجا ديگه کی هستند؟

كامی : بابا بی خیال، زنده ايد زندگی کنید.

اميد: ول شان کنید. بزارين حال کند حال ما هم عوض بشه .

در اين لحظه اميد شروع به خواندن می‌کند.

الناز، همراه با اميد شروع به خواندن می‌کنند. بقیه می‌رقصند. همه با لبخند و دست زدن (دو انگشتی) آنها را همراهی می‌کنند. با رسیدن آنها به گروه و رقصیدن آنها در میدان و تمام شدن آهنگ؛

شراره: الان وقتشه اخه.

همه ساکت می‌شوند، وهر کس در گوشه‌ای می‌نشیند، کنار اميد می‌نشینند. سکوت همه جا را فرا گرفته است.

صدایی به گوش می‌رسد. (همه با تعجب به يک ديگر نگاه می‌کنند) همه با نگرانی به سمت صدا برمیگردند.

صدا: من کينگ هستم. ناجی شما. کسی كه حاکم و فرمانروای اينجاست.

شراره: نکند حقه‌ای چیزی باشد ؟

صدای کینگ: تنها راه نجات شما گوش کردن و عمل کردن حرف‌های من گوش کنید.

هوشنگ: من حوصله‌ی این بازی‌ها را ندارم فیلم که نیست؛ می‌ایستم که یکی مرا نجات دهد.

شراره بلند می‌شود و راه می‌افتد. در کناری می‌ایستد.

شراره: چه کسی با من می‌آید؟

هوشنگ: کسی با تو نیست. برو تا بمیری. فقط قبلش بگو کجا خاکت کنیم؟

پیمان: یک جا که زمین نلرزد.

ستاره: برو متروپل.

فریمه: پلاسکو

الناز: خفه شوید. ای بابا...

امید رو به شراره می‌کند. به سختی با چوبی که در دست دارد بلند می‌شود.

امید: من هستم.

امید رو به هوشنگ با تمسخر و خنده و در حالی که هوشنگ روی زمین نشسته است.

امید: اگر شما مردید، ما شما رو کجا خاک کنیم ؟

هوشنگ: جان؟ خداحافظ بابا. حالم ازتان بهم می‌خوره. برید دیگه. ثریا مصیبت، برو تو هم.

صداکینگ: بهتر است که همه حرکت کنید. تنها راه نجات شما همین راه است و تمام کسانی که

که اینجا می‌مانید، کشته می‌شوید.

نوری از بالای سقف به یکی از راهروها می‌خورد.

صداکینگ: تنها راه خروج از این سمت است. این جا کینگ‌کد، کینگ‌کد، کینگ‌کد است.

قسمت دوازدهم

۱- شب - خارجی - خارج از شهر زیر زمینی - سه راه حسینه

نور لوزی و ستاره ای در بالای آسمان است که چند نور از آن خارج شده که یکی به دایناسور سمت چپ و یکی به دایناسور سمت راست می خورد (دو کوه سمت چپ و راست). در آن لحظه دایناسور ها غرشی می کنند و می خوابند، نور دیگر به شاهدخت روی تپه می خورد، و به آب می افتد و موجی در جوی تکان می خورد. نوری دیگری به قبرستان می رود و به قبرمرد نقابدار می خورد. مرد زنده شده و به سمت روستا می آید. یک نور هم به سیستم سعید در اتاقش می خورد. سیستم روشن می شود و عکس کینگ و شاهدخت روی مانیتور نشان داده می شود. صدایی پخش می شود. صدا: "من کینگ هستم. حاکم کینگ کد."

و نوری به حمام قدیمی روستا خورده و دودکش های حمام دود می کند. شاپور چند تا از نورها را می بیند و تعجب می کند. مبهوت در کنار سه راه حسینه ایستاده است که به یک مرتبه می بیند مردی از جاده قبرستان به طرف خرابه می دود. به سمت او می آید. با او درگیر می شود. شاپور با دیدن او به سمتش می دود و با او درگیر می شود، چند مشت و لگد بهم می زنند. با لگدی، شاپور را به ستون کوبیده و ستون خراب می شود و شاپور به بیرون پرت می شود. بلند می شود و دنبال آن مرد می گذارند و در سه راه حسینه با او درگیر می شوند و پس از مدتی مبارزه او شاپور را به جوی اب پرت می کند. شاپور در حالی که لجن مال است، از جوی بیرون می آید.

۲- روز - خارجی - شهر زیر زمینی

انا، الیاس، حسام، فرهاد، کاوه وسایل حفاری در دست دارند؛ به سمت بقیه می روند.

یحیی: اینها دیگه کیند؟

هوشنگ و اکبر و فریبا بلند شده و به سمت آنها می روند.

هوشنگ: کار اینهاست.

حسام با هوشنگ درگیر می‌شود. چند مشت و لگد به هم می‌زنند. بهروز با اکبر و فریبا با آنا درگیر می‌شود. فرهاد به کمک بهروز می‌رود. شراره که این موضوع را می‌بیند، وارد درگیری شده و با سیاوش درگیر می‌شود. ثریا به کمک اکبر می‌رود و با بهروز و فرهاد درگیر می‌شوند.

۳-شب-خارجی-بیرون روستا

شاپور به دنبال مرد نقاب دار می‌رود. مرد به بالای پشت بام کنار حمام می‌رود در آنجا با مرد درگیر می‌شود. مرد ضربه به دهان شاپور می‌زند و او را زمین می‌زند و فرار می‌کند. شاپور با دهان خونی بلند شده و دنبال او می‌رود.

۴-شب-داخلی-شهر زیرزمینی

مردی داخل شهر زیرزمینی رفته از نورگیر بالا و شاپور پشت سر او به پایین می‌پرد و درگیر می‌شوند. شاپور را بر زمین انداخته، دستانش را دور گلویش می‌اندازد و فشار می‌دهد. شاپور در حال خفه شدن است. در این هنگام شاپور کلتی را در آورده و تیری به گلو می‌زند.

به یک مرتبه صدای تیر همه جای شهر زیر زمینی را را در بر می‌گیرد. یک لحظه همه دست از مبارزه بر می‌دارند و دوباره شروع می‌کنند. صدایی دوباره به گوشی می‌رسد.

صدای کینگ(حالت گریه)

صدا: من کینگ پادشاه کینگ کد هستم. کینگ کد، کینگ کد، کینگ کد.

۵-شب / داخلی / اتاق شهر زیر زمینی

نور وارد اتاق می‌شود و افرادی که سنگ شده بودند زنده می‌شوند و از اتاق خارج شده به راهرو می‌روند.(چهار مرد ۲۵ تا ۴۰ سال، دو بچه ۱۰ ساله و ۱۲ ساله، یک کودک ۶ ساله ۳ زن جوان ، دو پیر مرد ، و سه زن میان سال و دو دختر جوان). چهار نور یکی بر سینه فریبا (ابلیس) یکی بر سینه سهراب(منجی)یکی بر سینه اکبر (جاسوس) و یکی بر سینه حسام (نفوذی) فرود می‌آیند.

هنوز درگیری ادامه دارد، شاپور به آنها می‌رسد و به یک مرتبه می‌بیند، شراره دارد با افراد خودش مبارزه می‌کند. شراره در حالی که مبارزه می‌کند با تعجب به شاپور نگاهی می‌کند.

شراره: داداش! تو اینجا چیکار می‌کنی؟

همه از مبارزه دست بر می‌دارند و با تعجب به آنها نگاه می‌کنند.

افرادی که بیدار شده‌اند، در راهرو راه می‌روند. ناگهان صدایی به گوش می‌رسد و دو نور از بالای دیوار، یکی قرمز بر سینه شاپور و یک نور روشن به سینه شراره می‌خورد.

صدای کینگ: من کینگ هستم برای آخرین بار، شما می‌خواهید نجات پیدا کنید؟

شراره: چه کنیم؟

شاپور: بهتر است که به این صدا گوش کنیم.

سهراب: این مکان دو در دارد که هر دو بسته است. راهی بجز گوش کردن به کینگ نداریم.

امید: شراره ما حرکت می‌کنیم. هر کس دوست دارد با ما بیاید.

امید بلند می‌شود و لنگ لنگان با چوبی که در دست دارد می‌رود.

امید: وای خدای من!

درد می‌کشد و به خود می‌پیچد. پسر جوانی، مردی را بر کول خود گذاشته و به سمت گروه می‌آید.

سیاوش: اینا را!

الیاس رو به کاوه: داداش، بلند شو.

شاپور: بچه‌ها کمک کنید.

کاوه: خودشان می‌آیند.

حسام و بهروز و فرهاد به سمت آنها می‌روند. مرد را از پسر گرفته و به میدان می‌آورند.

شاپور: برویم بچه‌ها.

شراره: شما با ما می‌آیی!

سامیار: کجا؟

شراره: صدایی به ما میگوید راه نجات ما را می‌داند و راهی را نشان مان داده است! با ما می‌آیی؟

پدر: برو پسر. من نمی‌توانم بیایم.

سامیار در حالی که سر پدر را بر زانو دارد

سامیار: منم نمیتوانم تورا تنها بگذارم.

پدر: برو پسر. برو کمک بیار... من خوبم... برو...

سامیار سر پدرش را بر زمین گذاشته و بلند می‌شود و گیتار خود را بر شانه انداخته و می‌ایستد.

فریمه: ما که حال راه رفتن نداریم. (با حالت مستی) درسته الناز؟

الناز: آره گروه ما را که بیخیال.

شراره: هرکسی می‌آید بیاید، ما که رفتیم.

شاپور: آجی، ما که هستیم.

امید به داخل راهرو می‌رود.

۶-شب -داخلی -راهروی جدید

همه در راهروی جدید هستند (شراره، اکبر، فریبا، حسام، ماهور، امید، ژاله، کامی، شاپور، ثریا،

پیمان، سیاوش، بهروز، فرهاد، یحیی، آنا و سامیار با گیتار)

ماهور چند دانه مغز بادام به همه می‌دهد.

آنها پس از چند دقیقه به یک در می‌رسند. در قفل است باز نمی‌شود.

شراره: چه کنیم؟ پریش برقی هم نیست که هلیتی بزیم.

صدای کینگ: از عقل استفاده کنید. آن ظرفی که به دسته در آویزان است را پر کنید تا مثل ترازو هم وزن شود تا در باز شود.

همه با چهره‌های گرفته و ری‌اکشن‌های متفاوت یکی یکی چیزی در آن ظرف قرار می‌دهند.

شرار، انگشتر. امید، ساعت. آنا، گردنبند. فرهاد، گوشی. ماهور، هندزفری. اکبر، پول. پیمان، کبریت. حسام، میخ. شاپور، سکه. سامیار، فندک. سهراب، سنگ. ژاله، شکلات. سیاوش، آدامس. بهروز، خودکار. ثریا، رژلب. تراوز تراز شده و درب باز می‌شود.

قسمت سیزدهم

۱-شب-داخلی -راهرو زیر زمینی

همه با خنده‌ای بر لب همه می‌نشید بجز امید که درد می‌کشد.

همه حرکت می‌کنند، پای امید به مکعب کوچکی می‌خورد آن را بر می‌دارد و فوت می‌کند و نگاهی به آن می‌اندازد و در جیب خود می‌گذارد. (rp)

کامی و ثریا مشغول صحبت کردند و خندیدن هستند که فریبا نگاه خاصی به آنها میکنند و ناراحت می‌شود.

۲-شب-داخلی -راهرو شهر زیرزمینی

کمی جلوتر همه خسته شده و روی زمین نشسته‌اند. سامیار ساز خود را درآورده و شروع به نواختن می‌کند حسام با او می‌خواند. همه گریه می‌کنند و تبسمی بر لب‌هایشان نقش می‌بندد. ناگهان فریبا شروع به خواندن می‌کند. فریبا که صدایی ندا شت؛ حالا چنان قشنگ می‌خواند که انگار از قبل خواننده است. او همراه با صدایی که می‌آید، ترانه‌ای را می‌خواند و سامیار ساز می‌زند. شخصی در کنار فریبا است که (روح) هست همه از صدای فریبا حیران مانده‌اند.

ناگهان سنگی از بالا به سر ثریا بر زمین می‌خورد و ثریا می‌میرد که صدا موزیک قطع شده. روح بالای سر ثریا ایستاده، می‌خندد و فریبا تبسمی با آرامی و مهربانی به سوی روح می‌فرستد و به آرامی به روح لایک می‌دهد اما کسی دیگری روح را نمی‌بیند. همه آشفته میشوند. شراره و آنا و ژاله بر سر جنازه ثریا می‌روند و مینشینند و ژاله دستی بر صورت ثریا کشیده و چشمان او را می‌بندد. همه در بهت بالای سر او حضور دارند.

شاپور : شراره بلند شوید بهتر است حرکت کنیم.

۳-شب- داخل - راهرو شهر زیرزمینی

همه در راهرو به راه خود ادامه می دهند.

فریبا : کامی حق با هوشنگ بود. بازم یک نفر دیگر مرد من می ترسم. آخه جواب مادر ثریا را چه بدیم؟

کامی: چیکار کنیم.

فریبا: بیا تا برگردیم.

کامی : باشه برمی گردیم.

شراره صورت خود را برمیگرداند می بیند فریبا و کامی دارند بر می گردند.

شراره: نروید، تنها راه نجات ما همین راه است.

فریبا: ولش کن نه کامی، ما برمیگردیم.

شراره : خود دانید

فریبا و کامی به راه خود ادامه می دهند.

ناگهان روح امید مجیک کنار فریبا

فریبا چشمکی به روح می زند. کامی نگاهی با تعجب به فریبا میکند

فریبا: چیزی شده

کامی: نع

کامی و فریبا در حال راه رفتن و صحبت کردن هستند.

فریبا : کامی من یک چیزی می خواهم بهت بیگم.

کامی : چی؟ بگو.

فریبا درحالی که می ایستد و نگاهی عاشقانه به کامی می کند.

فریبا: من میدانستم تو عاشق ثریا بودی و باهاش رابطه داشتی... اما خوب شد که او مرد و من الان عاشق توام و تو فقط مال منی.

روح با دیدن این صحنه عصبانی شده با دستش اشاره ای میکند کامی گلوی خود را گرفته و حس خفگی به او دست میدهد. کامی بر زمین افتاده . فریبا جیغی می کشد همه با صدای جیغ فریبا برمی گردند

فریبا بالای سر کامی می نشیند گریه میکند آنا و شراره کنار فریبا مینشینند و شراره به فریبا چی شده فریبا صورت خود را به سمت روح برمیگرداند و میگوید کار اینه شراره به آنا می گوید شکه شده

یکدفعه روح به فریبا خیره میشود فریبا کنترل خود را از دست میدهد می خندد و خنده اش قطع نمیشود.

بلند میشود و می خندد. ناگهان کامی چشم خود را باز و بسته میکند سامیار با دیدن او جیغی می کشد. و کنار کامی مینشینند

سامیار : زنده است زنده

امید: خدا یا شکر؟

فریبا در حالتی که جنون گرفته و میخندند

شراره به سمت فریبا می رود و کنارش می ایستد. سامیار دستهای خود را زیر بدن کامی گذاشته و می خواهد او را از زمین بلند کنند که روح با اشاره دست او را به عقب پرت می کند. روح تبسمی بر لب می زند. فریبا دوباره به روح لبخندی می زند.

کامی از دست سامیار به زمین می خورد و خونی از گوش و دماغ او خارج می شود و تکانی می خورد و می میرد.

در آن هنگام فریبا با دیدن کامی خنده خود را قطع میکند و دوباره شروع به گریه میکند.

فریبا: بالای سر کامی می رود : وای خدای من، چی شد.

فریبا با دیدن خون سر کامی شروع می کند به کل کشیدن. شراره و بقیه به او نگاه می کنند. سهراب بطری آب خود را باز می کند و به صورت فریبا می پا شد. ژاله بطری آب را از سهراب می گیرد. بطری آب به فریبا می دهد. فریبا در حالیکه دور خود می چرخد، مقداری آب می نوشد. آرام شده و بر زمین می نشیند. گریه و نفس نفس میزند

فریبا: چی شده؟؟

آنا او را بغل میکند: آرام باش

اکبر و حسام و سهراب بهروز جنازه کامی را به کناری گذاشته، فریبا کنار کامی می رود می نشیند و گریه می کند.

فریبا (با فریاد): نه

ماهور و ژاله زیر بغل او را میگیرند بلندش می کنند

شراره: برویم.

همه حرکت می کنند و به راه ادامه می دهند.

۴/شب /داخلی /شهر زیر زمینی

در مسیر به درب بسته می خورند که در اثر ریزش سنگ در بسته شده است.

ماهور: اینم یک بدبختی دیگه ؟

ماهور(با صدای بلند و محکم): کینگ! اگر میخواهی ما را بکشی بکش.

سهراب و ژاله نگاهی به سنگ ها می کنند. دست به سنگ ها می زنند. می بینند لغزنده است.

ژاله: می شه راه را باز کرد؟

شاپور : این کار ماست. می توانیم راه را باز کنیم. بچه های برویم گروه شاپور همه شروع به برداشتن سنگها می کنند.

(بهرروز، آنا، حسام، فرهاد، سیاوش، شاپور)

زیر آخرین تکه سنگ که شراره بر می دارد، مکعبی با نقش های متفاوت پیدا می کند. آن را در کیف خود گذاشته که آن (آر پی تی وی) است. درب باز می شود. همه به راه ادامه می دهند. خسته اند. فریبا به دیوار تکیه می دهد، از کیفش بطری ابی را برداشته بطری خالی است.

ناگهان روح ، لیوانی را پر از آب کرده و به فریبا می دهد و فریبا شروع به خوردن اب می کند.

اکبر: این را ببینید، دیوانه شده. فکر میکند. دارد آب می خورد.

اما فریبا برای اینکه نشان دهد آب می خورد مقداری آب را از دهان خود به صورت اکبر می پاشد. اکبر: واقعا دیوانه ای...

روح عصبانی می شود. به سمت اکبر می رود. اما فریبا در حالی که ایستاده، با چشم و ابرو اشاره می کند((نه...نه)) روح بر می گردد و کنار فریبا می نشیند. همه دلهره دارند و به فریبا شک کردند. ماهور: اکبر بهتر است که از دست فریبا خلاص شویم. اون دیونه شده همه را به کشتن می ده... او را بکش.

اکبر: نه نمیتوانم... من قاتل نیستم.

شراره در کنار امید نشسته: امید وضع پات چگونه؟ بهتره؟

امید: آره بهترم. تو چطوری؟

شراره: منم خوبم من یک چیزی زیر سنگها پیدا کردم.

امید: چی؟

شراره: یک مکعب است.

امید: راستی من هم یک چیزی پیدا کردم که روش نوشته آر پی.
از جیب خود مکعب را درآورده و نشان شراره می دهد.
شراره: امید من آن را داخل کیفم گذاشتم. اگر اتفاقی برا من افتاد، آن را بردار.
امید: مکعب داخل جیبم است. اگر اتفاقی برای من افتاد، تو بردار.
صدای کینگ: حرکت کنید. زودتر برید.
همه حرکت می کنند و به سمت جلو می روند.

قسمت چهاردهم

۱-شب/داخلی/شهر زیرزمینی راهرو تنگ

همه از راهرو اصلی به راهرویی تنگ می‌رسند. دیوارهای تنگ که یک نفر به سختی رد می‌شود. همه یکی یکی رد می‌شوند. فریاد جلوتر از اکبر می‌رود و اکبر آخرین نفر است که یکدفعه دیوار به بسته می‌شود و اکبر بین دیوار گیر می‌کند و می‌میرد. همه ناراحت و نگران هستند. این کار روح است. (پشت دیوار روح را می‌بینیم). فریاد می‌خندد. به روح لایک نشان می‌دهد.

یحیی: خدای من اکبر چرا چرا چرا.

یحیی دست اکبر را بو سیده و چشمانش را می‌بندد. همه در بهت هستند. هر کس گریه کنان در گوشه‌ای می‌نشیند. ماهر عصبانی می‌شود.

ماهور: خدای من! فریاد تو چقدر ریلکسی! تو یک ابلسی!

سهراب: من نمی‌دانم چرا این مصیبت به سر ما آمد. من دارم به حرف هوشنگ می‌روم. چرا ما صبر نداشتیم؟

حسام رو به ژاله و شراره: شما انگار تو این فضا نیستید!

شاپور: بهتره تو به فکر خودت باشی!

ژاله روبه فرهاد

ژاله: میشه خفه شی...

سهراب بلند می‌شود روبه

سهراب: فرهاد این مزخرفات روتوموش کنید.

شراره عصبانی شده و از جا بلند می‌شود

شراره: بسه دیگه... خسته شدم؛ ای خدا.

فریاد: اجازه بدید شراره خانم؛ لذت ببریم.

سهراب، حسام، شاپور، شراره و ماهر حرکت می کنند، همه ناراحتند. جز فریبا که می خندد و می چرخد. ماهر سیلی به گوش فریبا می زند که یکدفعه ماهر با ضربه ای به دیوار برخورد کرده و تیزی سنگ از پشت به بدنش وارد و از جلو خارج می شوند. (سنگ همان قندیل در دیوار است، روح ضربه را می زند)

سهراب خون ماهر را می بیند که به زمین ریخته اما کسی نمی داند چی شده است. همه شوکه میشود.

ژاله رو به سهراب: کار فریباست.

فریبا می شنود و به سمت ژاله حمله می کند. با انگشتان خود چشم های ژاله را در می آورد. و به داخل راهرو پرتاب می کند. سهراب به سمت ژاله رفته، ژاله روی زمین افتاده است.

سهراب بلند می شود و می بیند خون های ژاله به دیوار ریخته است. سهراب نگاه می کند، جعبه کارتهایی زیبا می بیند برمی دارد و در لباس خود می گذارد.

حسام از جای خود بلند می شود و به سمت فریبا می رود و با او درگیر می شود، سهراب به کمک حسام می رود، روح با ضرباتی هر دو (حسام و سهراب) را می زند.

فریبا به سمت آنا می رود و با هم درگیر می شوند.

امید بلند می شود. فریاد می کشد

امید: بسه، بسه، بسه!

روح سنگی را بر می دارد و به سر حسام میزند، او را می کشد.

همه تعجب می کنند که چه کسی این کارها را می کند!

یحیی با دیدن حسام خون جلوی چشمش را می گیرد.

سهراب ناراحت می شود. شراره رو به آنا

شراره: تمامش کن.

او و فریبا دست از مبارزه می کشند. شراره می ایستد و نگاهی به شاپور می کند.

شراره : چه خبر است، شاپور؟

همه خسته اند و می نشینند و به دوستان خود خیره می شوند. اشک در چشمان آنها حلقه می زند.

شاپور(با ناراحتی و وحشت): چیه بلند شوید برویم؟

همه با تردید و وحشت راه می افتند، به یک تخته سنگ می رسند که روی آن نوشته است. (ار پی تی وی تو) کنار آن نشسته و استراحت می کنند. ناگهان پیمان رو به سیاوش و کاوه

پیمان: بهتر نیست ما سه نفر خارج شویم تا اینها؟

شاپور می شنود. کاوه می فهمد که شاپور متوجه شده است.

کاوه: خدمت کردن به تو دیگر بسه.

با شاپور درگیر می شود. پیمان به سیاوش می گوید

پیمان: به کمک کاوه برویم.

فریبا می خندد. شراره که می بیند شاپور درگیر شده است، به کمک شاپور می رود. پیمان رو به شراره

شراره: تو باید بمیری!

شاپور با سیاوش درگیر است و سیاوش را با ضربه پا از پای در می آورد. شراره ضربه ای به صورت پیمان می زند و پیمان سرش به دیوار خورده و می میرد.

شاپور با کاوه درگیر است. فریبا آنا را صدا می زند. فریبا آنا تا بر می گردد، فریبا لگدی بر شکم آنا می زند و با ضربه ای بر سرش او را می کشد. سهراب با فریبا درگیر می شود. روح سهراب را خفه می کند. سهراب شراره را صدا می زند.

سهراب: شراره ...شراره

پیش سهراب می‌رود و سهراب جعبه آرپی تی وی تو را به او می‌دهد و بر زمین می‌افتد و می‌میرد. شاپور بهروز را با ضربه پا بر سر او می‌کشد. نوری آبی به شاپور می‌خورد و شاپور سنگ می‌شود. فریبا به سمت سامیار می‌رود.

فریبا: تو خوب سالم ماندی!

با سامیار درگیر می‌شود. سامیار یک دفعه روی زمین می‌افتد و فریبا با چند لگدبه صورت و شکم او را می‌کشد. یحیی سمت فریبا می‌رود و فریبا وقتی می‌بیند یحیی به سمت او می‌آید ضربه به صورتش زده و او را می‌کشد. امید در اثر خونریزی دارد از حال می‌رود که شراره را صدا می‌کند و آرپی را به شراره می‌دهد. امید از حال می‌رود و بی‌هوش می‌شود.

فریبا با شراره درگیر می‌شود (در آن هنگام شراره لگدی بر سینه فریبا زده و فریبا بر زمین افتاده) و فریبا احساس می‌کند چیزی از بدنش خارج شده و به سمت روح نگاهی می‌کند و می‌بیند زنی با لبخند و چشمتکی به فریبا و با روح از فریبا دور می‌شود و فریبا می‌میرد.

۳-شب/داخلی/شهر زیرزمینی باز شدن درب

نوری از میان سنگ‌ها به چشم شراره خورده و سنگ‌ها ریزش می‌کند. در باز شده و شراره به بیرون می‌رود.

صدای کینگ: اینجا، کینگ کد است ، کینگ کد، کینگ کد.

نوری در راهرو می‌تابد و به هوشنگ و دار و دسته‌اش می‌خورد و همه بیدار می‌شوند.

قسمت پانزدهم

۱-روز -داخلی -راهرو شهر زیر زمینی

افرادی که مجسمه شده بودند، زنده میشوند(چهار مرد ۲۵ تا ۴۵ سال، دو بچه ۱۰ساله و ۱۲ ساله، یک کودک ۶ ساله، ۳ زن جوان ، دو پیر مرد ، و سه زن میان سال) به راهرو می آیند، به سمت هوشنگ و بقیه (ستاره، رز،فریمه، الناز،پریا، پدر سامیار،) حرکت می کنند.

هوشنگ و بقیه با دیدن آنها وحشت کرده و به یکدیگر نگاه می کنند.

الناز: خدا اینها چه کسانی هستند؟

پدر سامیار زخمی است و روی زمین افتاده.

پدر سامیار: حتما گردشگر خارجی هستند.

الناز: جووون! خارجی.

همراهان الناز می‌خندند. ستاره موزیک را روشن می‌کند و همه افراد که بیدار شدند، با شنیدن صدای موزیک، فرار می‌کنند.

هوشنگ: بیاید برویم، ببینم کی هستند.

همه میروند به جز پدر سامیار.

ادامه:

هوشنگ مردی را می‌بیند که چاقوی به سینه او خورده است و روی زمین افتاده است.

هوشنگ: کمک کنید این بنده خدا را نجات دهیم.

یکی می‌خواهد چاقو را در بیاورد.

الناز: بروید کنار. من پزشک هستم. اینکار را نکن. اجازه بده اول معاینه کنم.

الناز برسر بالین مرد می‌نشیند و شروع به معاینه مرد می‌کند.

هوشنگ: بروم ببینم کجا رفتند.

به راه می‌افتد. الناز در حال معاینه است که نوری به مرد می‌خورد و مرد به هوش می‌آید و چاقو را از سینه خود در می‌آورد، الناز شکه و مبهوت شده و خیره به او نگاه می‌کند. مرد به سمت هوشنگ و بقیه افراد می‌رود.

۲-روز -داخلی -ورودی اتاق

هوشنگ و افراد به ورودی درب اتاق می‌رسند و می‌بینند همه آنها وحشت کرده اند.

هوشنگ: چیزی نیست. ما گیر کرده ایم.

الیاس: بابا! خارجی هستند، زبان ما را متوجه نمیشوند.

پریا: بابا اینها فکر کنم ترسیده اند!

مرد چاقو خورده به درب اتاق می‌رسد .

هوشنگ رو به مرد چاقو خور: سلام آقا. شما چه زود خوب شدید! با اینها هستی؟

مرد چاقو خور : بله، شما کنار بروید تا من با آنها صحبت کنم.

ادامه:

مرد به اتاق می‌رود. همه با دیدن مرد چاقو خور تعجب کرده‌اند.

مرد چاقوخور وردی می‌خواند و همه سنگ می‌شوند.

۳-روز -داخلی -راهرو

مرد درحالی که به بیرون پرت می‌شود، هوشنگ او را می‌گیرد.

هوشنگ: چی شد ؟

مردچاقوخور: خودتان ببینید چی شده. نمی دانم. من یکدفعه به بیرون پرت شدم!

۴-روز -داخلی -اتاق

هوشنگ داخل اتاق می‌رود و می‌بیند که همه سنگ شدند، با تعجب به آنها نگاه می‌کنند.و از اتاق خارج میشوند.

۵-روز / داخلی / راهرو دیگر

هوشنگ: بچه ها برویم. شما با ما می آید.

مرد: چاره‌ای ندارم. می‌آیم.

همه حرکت می کنند. الناز که خشکش زده و به جایی می‌نگرد.

هوشنگ: چی شده؟... تو این کار را کردی؟

مرد نگاهی به الناز می‌کند

مرد چاقو خور: نه.

ناگهان الناز از جا بلند می‌شود. همه می‌خندند.

دختر (با خنده): چیه؟

هوشنگ: هیچی. برویم.

همه به پدر سامیار می‌رسند. کنار هم می‌نشینند. ناگهان، مرد چاقو خور نوری را می‌بیند.

مرد چاقوخور بی اختیار بلند می‌شود و به سمت نور تعظیم می‌کند.

مرد چاقوخور: درود بر کینگ بزرگ .

هوشنگ تا اسم کینگ را می شنود(با صدا ی لرزان)

هوشنگ: مصیبت آمد.

مرد به سمت نور می‌دود به محل نور می‌رسد.

مرد: درود بر کینگ بزرگ!

صدای کینگ: خوشحالم می‌بینمت، برگرد و آنها را به سنگ کن.

مرد: بله قربان.

مرد برمی گردد. سمت همه، وردی می خواند و هوشنگ و بقیه سنگ می شوند.

۶-روز -داخلی - راهرو

مردم و امدادگران با وسایل پزشکی در حال کمک به مصدومین و جمع آوری جنازه ها در یک سمت از راهرو هستند. سنگ و آوارها را کنار می زنند. صدای ناله و صدای مردم و امدادگران درهم میشود.

بعضی از مردم بی هوش، بعضی مجروح و تعدادی فوت شده اند.

۷-روز / داخلی / راهرو

امید بر تخت خوابیده و سرمی به او وصل است. امدادگران او را بیرون می برند.

۸-روز - داخلی - راهرو خبرنگار

خبرنگاری رو به دوربین در حال گزارش دادن از زمین لرزه و ریزش شهر زیر زمینی است.

در پشت خبرنگار امدادگران و مردم مشغول کمک رسانی هستند.

خبرنگار: ساعاتی قبل شهر زیر زمینی ریزش کرد و تعدادی از بازدید کنندگان مصدوم و تعدادی هم متاسفانه فوت شدند. امدادگران از لحظه حضور در صحنه با تمام نیرو و امکانات به مجروحان و مصدومان کمک کرده اند. هنوز آمار دقیقی از فوتی ها نداریم. علت اصلی این واقعه هنوز مشخص نیست. ما لحظه به لحظه اطلاع رسانی میکنیم.

صدای آژیر و ماشینهای آتشنشانی پس زمینه شنیده میشود.

۹-روز - خارجی - کنار شهر زیر زمینی

شراره دنبال همسر و فرزند خود میگردد، که چشمش به محلی می خورد که جنازه ها آن جاست. نگاهی به جنازه ها می کند. می بیند، جنازه همسر و دخترش بین آنهاست. جیغی می کشد و بر دو زانو می نشیند و فریاد می زند.

شراره:خدای من ...

به ناگاه نوری بر چشم شراره می خورد.

قسمت شانزدهم

۱-روز -داخلی -دفتر سعید

سعید و لیلا وارد دفتر کار می شوند ،سیستم روشن است.

صدای کینگ: من حاکم و فرمانروای این کشور هستم.

لیلا رو به سعید: خاموش نکردی سیستم را؟

سعید: شک دارم.

تلویزیون روشن است و خبرنگار در ال گزارش تصویر از واقعه ریزش شهر زیر زمینی است.

سعید نگاهی به لیلا می کند.

لیلا (با تعجب): صدا را گوش کن سعید. برو آخر صدای کینگ را گوش کن.

سعید روی تکرار، پلی میکند. صدا کش دار و با مبهم است.

صدای کینگ: همه‌ی آنها را سنگ کن!

۲-روز -داخلی -راهرو شهر زیر زمینی

مرد چاقو خور را می بینیم که پیش کسانی که سنگ شده اند، ایستاده است.

صدای کینگ خطاب به مرد

کینگ: خوشحالم زنده‌ای!

مرد چاقو خور: سروم چی شد؟ مشکلی نیست!!

صدای کینگ: پدرم کشته شده است ، بیا تا پیدایش کنیم باید اورا به خانه برگردانیم

۳-روز -داخلی - بالای سر جنازه ها

کینگ را همراه با مرد چاقو خور لابلای جنازه ها میگردند، جنازه کینگ پدر را پیدا میکنند.

۴-روز -داخلی - خانه مرد آکاردون زن

جنازه پیرمرد داخل خانه است. مرد چاقوخور بر سر جسد پیر مرد وردی خوانده، دستی بر زخم او می‌کشد و او را زنده می‌کند.

کینگ خوشحال می‌شود.

پیر مرد: خواهرت کجاست؟

پسر: او روی تپه است. میروم دنبالش باید شما را ببینم

می‌خواهد برود سمت در تا خواهرش را بیاورد. که پیرمرد دست پسر را می‌گیرد. فشار می‌دهد و پسر می‌ایستد.

پدر: پسر من با ساحر برو ...

۵- روز - خارجی - کنار درب شهر زیر زمینی کنار جوی آب

مرد چاقوخور و کینگ را کنار جوی آب می‌ایند. مرد چاقو خور وردی می‌خواند، به یک مرتبه در جوی آب امواجی تکان می‌خورند و دختر در میان جوی آب می‌ایستد، دختر نفس نفس زنان و خیس از آب

دختر: چه اتفاقی افتاده؟

۶- روز - داخلی - خانه

دختر با پدر صحبت کرده داخل اتاقی شده و لباسش را تعویض می‌کند.

۷- روز - داخلی - اتاق جلسه

تیم تحقیق همراه دو مامور دور میز نشسته‌اند.

لیلا: طی اخباری که ما پیگیری کرده‌ایم متوجه شدیم احتمال اینکه بچه‌ها در روستای مغان باشند زیاد است، زیرا ما صدای بدست آمده از مجموعه‌ها را بررسی کرده و به نتایجی دست یافته‌ایم.

سعید: من همراه خانم دکتر فردا به مغان میروم.

۷-روز/خارجی/کنارپل رودخانه

خودور که در آن سعید، لیلا، آراین (نه ساله) و آیدا (شانزده ساله) نشسته‌اند، از جاده رو ستایی میگذرند...

۸-روز -داخلی -بوم گردی

سعید، لیلا، آراین و آیدا را می‌بینیم. همه در حیاط بوم گردی نشسته‌اند.

لیلا لب تاب خود را آورده، کار تحقیق انجام می‌دهد. سعید کنار درخت گلی ایستاده.

سعید رو به بچه‌ها: بچه‌ها این گل مثل شما زیبا ست.

لیلا (باخوشحالی): سعید بیا ببین. سیگنال‌ها، را نمیتوانم ردیابی کنیم!

سعید: مطمئنی؟ باید دنبال آنها برویم. امیدارم پیدایشان کنیم.

آیدا: چی شده بابا؟

سعید: توضیح می‌دهم. متوجه می‌شوید.

۹-روز -داخلی -خانه پیر مرد

پسر و دختر از خواب بیدار می‌پرند و به یکدیگر نگاهی می‌کنند.

پیرمرد: چیزی شده؟

پسر و دختر باهم: ماما لیلا، بابا سعید

مرد چاقو خورده تعجب می‌کند. پیر مرد نگران می‌شود.

مرد چاقوخورده: چی شده؟ کی هستند؟

دختر: مادر و پدر. من یادم می‌آید!

دختر بلند شده به سمت عروسک درون تاقچه می‌رود و با گریه عروسک را در آغوش می‌گیرد.

۱۰-روز -خارجی -کنار رود

کین و شاهدخت در حال نواختن آکارئون و ساز دهنی هستند.

لیلا و سعید را کنار رود می‌بینیم.

لیلا: به آنها نزدیک شده‌ایم. اما شلوغ و نمی‌دانم کی هست.

که یک مرتبه چشم پسر به لیلا و سعید می‌خورد. یک دفعه ساز را قطع می‌کند .

لیلا : پسر!

دختر خوشحال ماما لیلا را در آغوش می‌گیرد.

سعید، پسر را بغل می‌کند

سعید: پسر! خوشحالم!

لیلا، سعید و پسر و دختر و مرد چاقو خور حضور دارند . آیدا و آراین با دختر کوتوله در حال صحبت هستند.

لیلا رو به: بچه‌ها شما با ما می‌آیید؟

پسر به یکباره یاد شراره می‌افتد.

پسر: قبول بابایی ما می‌آیم

۱۱-شب -داخلی -منزل سعید

خانواده سعید را می‌بینیم که روی مبل کنار هم نشسته‌اند.

لیلا: بچه‌ها، باید فردا برای معاینه پزشکی برویم مطب. بلند شوید بخوابید.

۱۲-روز-داخلی -دفتر سعید

سعید مشغول معاینه پسر می شود و لیلا دختر را معاینه می کند.

۱۳-روز -داخلی -اتاق جلسات

جلسه ای را می بینیم که پژمان ،سعید ،الینا ،لیلا ویک نفر دکتر آقا مسن یک دکتر خانم و یک آقای جوان گرد هم نشسته اند.

سعید: خبر خوش اینکه؛ بچه ها پیدا شدند!

الینا: چه قدر خوب. خدا را شکر.

پژمان: حالا آن ها کجا هستند؟

سعید: خانه ما.

لیلا : خوشبختانه طی معاینات و تحقیق های به عمل آمده متوجه شدیم که آنها کاملاً سالم هستند و از شما می خواهیم کمک کنید تا روی تراشه ها کار کنیم.

مهندس نوکابادی: لطفاً آنها را به مرکز ما بفرستید تا در مورد تراشه ها بررسی شود.

۱۴-روز -خارجی -خیابان درب دفتر rptv2

شراره را می بینیم که پسر را دنبال می کند. شراره به درب دفتر rptv2 می رسد. زنگ می زند. درب باز می شود. شراره وارد می شود. درب را می بندد. پسر نفسی می کشد.

۱۵-روز -داخل -دفتر rptv2

شراره را می بینیم که مشغول کار در دفتر می باشد که صدای زنگ آیفون به صدا در می آید.

شراره آیفون را برداشته و درب را باز می کند.

پسر وارد دفتر شده، شراره را می بیند که پشت میز نشسته است.

هول می کند.

پسر: س...س...سلام.

شراره : سلام بفرمایید.

پسر: من برای تست بازیگری آمده ام. نه، نه ! برای کار آمده‌ام.

شراره : چی شد بالاخره. کار یا بازیگری؟

پسر: کار.

شراره : ما نیروی کامپیوتری می‌خواهیم.

پسر محو شراره شده. شراره پشت کامپوتر مشغول کار است به یک دفعه روی خود را برمی‌گرداند و می‌بیند پسر آکاردون زن به او خیره شده است.

شراره : آقا ...کجایی شما؟

پسر: هیچی! ببخشید.

شراره: برو داخل اتاق با مهندس صحبت کن.

پسر وارد اتاق می‌شود.

شراره همانطور که پشت کامپوتر مشغول کار است ، دارد به صدای صحبت‌های مهندس و پسر گوش می‌دهد.

مهندس : بگو ببینم چی بلدی؟

پسر : برنامه نویسی و موسیقی.

مهندس : اوکی. چند روز آزمایشی بیا تا ببینیم چه کاره‌ای!

مهندس کاغذی بر می‌دارد و به طرف پسر می‌گیرد.

مهندس نوکابادی : فعلا این فرم را پر کن.

مهندس: شراره

شراره : بله بفرمایید

مهندس: این اقا از امروز میتونند کارشون را شروع کنند.

قسمت هفدهم

۱-روز / داخلی / جلسات-دفتر

جلسه ای را می بینیم که پژمان ،سعید ،الینا ،لیلا ویک نفر آقای دکتر نوریان، خانم دکتر رحمانی و یک آقای کتر ناصری گرد هم نشسته اند.

دکتر ایزدی : تحقیقات نشان داده یکی پادشاه دانا و یکی خواهر وفا دار او است.

خانم دکتر رحمانی : با توجه به تحقیقات گروه ما، دنیا به سمتی می رود که در آینده، جای برای زندگی همه کسی وجود ندارد.

اقای دکتر نوریان : با این وجود در آینده جمعیت جهان به تعادل میرسد و چه خوب که از تولید گازهای گلخانه ای که خطرناک ترین تهدید کننده بشر و دنیای هستی می باشد جلوگیری می شود.

پژمان رفیعی : خوشحالم که به این مهم دست پیدا کرده ایم، هوش مصنوعی همانگونه که می دانید نظم جهان هستی را در بر می گیرد. اما در آخر با کنترل انسانها، چه خوب است که خطاهای انسانی کم بشود.

خانم دکتر رحمانی: پس تولد ها هم کنترل شده و حساب شده می شود.

دکتر الینا رفیعی:بله در آینده نوزادان ما کاملاً سالم به دنیا می آیند و این یک موهبت الهی است.

سعید کریمی: من و لیلا به همراه شما همکاران تیم تحقیقاتی، برای تکمیل اطلاعات ، به شهر زیر زمینی می رویم. امیدوارم به نتایج قابل قبولی برسیم.

۲-روز -داخلی -راهرو شهر زیر زمینی

در شهر زیر زمینی سعید و لیلا مشغول بررسی همه جا هستند. انگار دنبال چیزی می گردند. الینا مشغول فیلم گرفتن و لذت بردن است.

لیلا مجسمه شاپور را می بیند.

لیلا: خانم دکتر الینا بیا فیلم بگیر لطفا.

۳-روز داخلی - اتاق شهر زیر زمینی

سعید وارد اتاقی شده که همه سنگ شده اند.

سعید : وای خدای من! اینجا را!

لیلا و الینا دوان دوان وارد می شوند.

الینا در حال فیلم برداری است

الینا: وای ...!

لیلا: چه جای عجیبی است، چه اتفاقی افتاده؟

۴روز -داخلی -راهرو شهر زیر زمینی

الینا با لیلا و سعید در راهرو چشمشان به مجسمه هوشنگ و بقیه می افتد. فیلمی از آنها می گیرد.

الینا در حال فیلم برداری است.

سعید: چه جالب!

سعید با دقت دستی بر شانه ی هوشنگ می کشد.

لیلا: وای ی ی ... حیرت انگیز است، چطور این اتفاق افتاده؟؟

۵-شب -داخلی -بوم گردی

لیلا با سعید پشت لب تاپ نشسته اند.

سعید: خانم زنگ بزن مهندس نوکابادی. بگو اطلاعات تراشه ها را برای تحقیقات اصلی می خواهیم.

لیلا گوشی را از کنار خود بر می دارد و زنگ می زند.

لیلا : سلام مهندس. خوبی؟

صدای مهندس نوکابادی: سلام خانم دکتر. چطوری؟

لیلا: مرسی مهندس. اطلاعات تراش ها آماده است.

مهندس: بله.

لیلا: لطفا ارسال بفرمایید، متشکرم.

لیلا گوشی را قطع می کند و رو به سعید می گوید

لیلا: اوکی شد.

۶-روز -داخل -دفتر rptv2

پسر پشت سیستم است. شراره مشغول بایگانی کردن زونکنی است. آن را روی میز گذاشته و کار می کند. زنگ به صدا در می آید. شراره درب را باز می کند. شخصی وارد می شود.

پسر با دیدن امید نوری از متعجب میشود.

امید : سلام

پسر (با خشم) : سلام. کاری داری؟

امید: برای بازیگری آمده ام.

شراره(در حالی که پشتش به امید است): فردا بیا.

امید (با تعجب): شراره؟!

شراره برمی گردد. با تعجب امید را نگاه می کند.

شراره : امید تویی!

۷-روز -داخلی -منزل سعید

کینگ با لیلا روی کاناپه مشغول صحبت هستند.

لیلا: پسر؛ ما باید تراشه های شما و خواهرت را تعویض کنیم، نیاز به جراحی کوچکی دارد. لطفا با خواهرت صحبت کن.

پسر: بله مامان؛ حتما.

۸-روز - داخلی - اتاق

کینگ کنار شاهدخت مینشیند. لیلا در استانه در ایستاده است.

کینگ: خواهر جان، در کودکی تراشه هایی در سر ما قرار دادند اکنون باید این تراشه ها تعویض شوند.

شاهدخت: چشم مادر جان من و برادرم به شما اطمینان داریم و هر کاری شما صلاح بدانید انجام میدهم.

قسمت نوزدهم

۱-روز -داخل -دفتر rptv2

امید و شراره پشت میزی مشغول بررسی چند کاغذ هستند. امید نگاهی به پسر می کند که پشت میز کارش است.

امید: شراره من این آقا را یک جایی دیده‌ام!

شراره: من هم اول همین خیال را کردم. از اون قیافه‌هایی است که احساس میکنی آشنا است. به کار خود ادامه می‌دهد.

شراره: راستی! مهندس گفت به جای شهریه باید تا سه ماه دیگر کار کنی.

۲-روز -داخلی - اتاق جلسات

تیم تحقیق دور میز نشسته‌اند.

لیلا: مهندس نوکابادی تراشه‌های جدیدی را طراحی کرده است، که توضیحاتی را ارائه خواهند داد با دست مهندس نوکابادی را نشان می‌دهد

مهندس نوکابادی: همانگونه که اطلاع دارید تراش‌های جدید روی موجوداتی که آزمایش کردیم جواب خوبی داده و ما توانسته‌ایم با کمک هوش مصنوعی و علوم دیگر به متولد کردن دو انسان دست پیدا کنیم و حال می‌خواهیم کنترل آنها را به دست بگیریم و گامی در ایجاد دنیایی جدید برداریم.

اقای دکتر ناصری: ببخشید منظور شما از بدست گرفتن کنترل آنها را نفهمیدم.

سعید: می‌خواهیم قبل از انجام هر کاری و تصمیمی، توسط انسان، هوش مصنوعی آنها را پردازش و آنالیز نماییم. قبلاً تراشه‌ای در بدن آنها کار قرار دادیم، اما نتایج مطلوبی کسب نکردیم حالا با گذاشتن تراشه جدید میتوان از هر گونه تصمیم اشتباه جلوگیری کرد.

لیلا: طی تحقیقات همکاران محترم، تنها راه رفتن به کهکشان‌ها فقط با طی العرض امکان پذیر است که در آینده این مهم دست یافتنی ست.

پژمان: یعنی میتوانیم دنیایی بدون جنگ و کشتار را ببینیم؟

الینا: دنیایی بدون استرس و لذت بردن از تمام جهان آفرینش.

اقای دکترنوریان: یعنی همه چیز را هوش مصنوعی کنترل می کند؟

اقای دکتر ناصری: موافقم، طی الارض کردن نیاز به تمرکز دارد که مغز انسان قادر به انجام آن نیست با هوش مصنوعی میزان عملکرد مغز بیشتر میشود و میتوان طی الارض کرد.

مهندس نوکابادی: این را بدانید که انسان خالق هوش مصنوعی است و کنترل آن هم باز دست خود انسان است. اما دست انسان های درست و کار بلد، که باید ان جی ا یا سازمانی مثل سازمان ملل ایجاد شود تا همه قوانین و دستورالعمل ها بر پایه این سازمان نهاده شود.

لیلا: من فردا بچه ها را برای عمل جراحی به کلینیک میفرستم.

۳-روز -داخلی -منزل سعید

همه در پذیرایی دور هم جمع شدند. (آیدا، آرین، لیلا، سعید و کینگ و شاهدخت)

لیلا: سعید راستی! فردا بچه ها باید برای عمل آماده شوند.

سعید : بچه ها مشکلی ندارید؟ آماده اید؟

کینگ وشاهدخت: ما آماده ایم

آیدا: ما هم میتونیم بیاییم؟

آرین: من چیبسم را میارم.

سعید: همگی میرویم

۴-روز -داخلی -بیمارستان

کینگ وشاهدخت را روی تخت بهوش می آیند سر آنها باندپیچی شده است ،سعید، لیلا، آرین وآیدا کنار تخت ایستاده اند.

آرین: وای چه خوشگال مرده اند!

آیدا: دیوانه چی میگی؟ آنها بی هوشند

بچه‌ها یکی یکی به هوش می‌آیند، پرستاری مشغول گرفتن فشار و نبض آنها ست.

لیلا: خوشبختانه به هوش آمدند.

سعیدسری تکان می‌دهد نگاه به بچه‌ها میکند و لبخندی میزند.

۵-روز -داخلی - دفتر سعید

سعید مشغول کار بر روی سیستم خود است که سیگنالی دریافت می‌کند.

سیگنال: من امید را می‌کشم (تایپ می‌شود)

هوش مصنوعی: نه! این کار خلاف قوانین است. (تایپ می‌شود)

سیگنال مغز کینگ: درست است. من اشتباه کردم. (تایپ می‌شود)

۶-روز -داخلی -منزل سعید

کینگ و شاهدخت همراه ایدا و ارین که دستشان را گرفته‌اند وارد پذیرایی میشوند.

لیلا که پاکت دارو در دست دارد به سمت آشپزخانه می‌رود. داروها را روی اپن می‌گذارد.

لیلا: بچه‌ها داروها اینجا است لطفا سر وقت بخورید.

سعید روی مبل کنار بچه‌ها می‌نشیند و لپ‌تاپ را باز می‌کند و مشغول کار با آن می‌شود.

۷-روز - داخلی -دفتر rptv2

کینگ در کُشو میزش را تا نیمه باز میکند جعبه کوچکی که کادرو پیچ شده را لمس کرده دوباره

آن را میبندد. شراره وارد دفتر می‌شود

شراره: سلام.

کینگ با خجالت هدیه را از کشو بر میدارد و به سمت شراره میرود.

کینگ: سلام . تولدت مبارک!

شراره هدیه را می گیرد (باخوشحالی)

شراره: وای! ممنونم.

امید از پشت میز بلند می شود و

امید: تولدت مبارک.

لبخندی به پسر میزند

کینگ صدا درونی: بزنم مخشرا بریزم تو دهنش..

از فکر خود لبخند میزند

کینگ: مرسی امید جان

۸-روز -داخلی - منزل سعید

سعید و لیلا را کنار هم نشسته اند و چای می خورند.

سعید: یک سیگنال از تراشه پسر به هوش مصنوعی ارسال شده که هوش جواب داد.

لیلا : چی بود؟

سعید : او می خواست امید را درگیر شود و هوش مصنوعی به مغز او فرماند می دهد نه این کار اشتباه هست.

۹-روز -داخلی - اتاق جلسه

تیم تحقیق دور میز نشسته اند.

مهندس نوکابادی: خوشبختانه دیروز سیگنالی از پسر دریافت کردیم، که با هوش مصنوعی توانستیم از وقوع یک درگیری جلوگیری کنیم. و این باعث افتخار است که همگی از شایستگی های شما سر چشمه می گیرد.

اقای دکتر نوریان : همکاران محترم ما هنوز اوایل راهیم من از شما و همکاران کمال تشکر را دارم. امیدوارم همیشه حامی و پشتیبان یکدیگر باشیم و با مدیریت خانم دکتر لیلیا سلیمانی و همکاران محترم بهترین نتایج را بدست بیاوریم.

۱۰-روز -داخلی -دفتر rptv2

امید: یادت هست آن روز و آن شهر زیر زمینی را.

شراره: آره لعنت به آن روز و آن فضا پیما. (با گریه و اشک در چشم)

پسر (با تعجب) : فضا پیما چیه؟

شراره بلند می شود و به کنار پنجره می رود نفسی می کشد

شراره: آن روز ما در شهر زیر زمینی بودیم، که یک فضا پیما به دلیلی مجبور به فرود در آن محل شد.

امید : وحشتناک بود یک دفعه لرزشی به وجود آمد و همه چیز نابود شد و درب بسته شد. شهر ریزش کرد و همه مسیرها مسدود شد.

شراره: آره و ما گیر افتادیم...، لعنت به آن روز که همسر و دخترم را از من گرفت.

قسمت بیستم

۱-روز -داخلی -دفتر سعید

سعید پشت میز نشسته و امیرحسین جلوی میز او روی صندلی نشسته است.

مهندس نوکابادی : می دانی دکتر! تصمیم داریم به همراه آنها (کینگ و شاهدخت) به شهر زیر زمینی برویم.

سعید: برای چی مهندس؟ می توانید توضیح بدهید؟

مهندس نوکابادی: خب، برای اینکه تحقیقاتمان را کامل کنیم و بدانیم آن ها چه واکنشی نسبت به آن جا نشان می دهند.

سعید به نشانه ی تایید سرش را تکان می دهد.

۲-روز -داخلی -خانه سعید

سعید در حال شانه کردن موهایش است. لیلا لباس ها را تا می زند.

سعید: لیلا! مهندس نوکابادی گفت بچه ها باید به شهر زیر زمینی بروند. آماده باش عزیزم. دو روز دیگر می رویم.

۳-روز -داخلی -دفتر rptv2

پسر برگه ای را پُر می کند. پیش میز شراره می رود و برگه را به شراره می دهد.

پسر: من چند روز مرخصی می روم کاری داشتید از راه دور انجام می دهم.

شراره : کارهای آرپی کالا تمام شد؟

پسر: بله تمام شد. آرپی نیاز را شروع کردم. آرپی فود را هم مهندس نادری کارهایش را انجام می دهد.

شراره : موفق باشی.

۴-روز -خارجی -کنار رودخانه روستای مغان

کینگ آکاردئون می نوازد و خانواده دکتر سعید کنار او جمع شده اند.

لیلا و سعید سری تکان می دهند. آیدا سنگی در رودخانه پرت می کند.

دختر: نظم طبیعت را با این کار به هم می‌زنی.

آیدا: نه بابا! نظم طبیعت با یه سنگ بهم نمیخوره.

سعید و لیلا به حرف آیدا لبخندی می‌زنند.

آرین می‌دود و بازی می‌کند. پسر می‌نوازد و می‌خواند. چند نفر آقا و خانم پیش آنها می‌آیند دست می‌زنند و چند کودک میرقصند و لذت می‌برند.

پیرمرد و مرد چاقو خور به آنها می‌پیوندند.

۵-روز -داخلی -منزل پیرمرد

پیرمرد و مرد چاقو خور همراه با خانواده دکتر سعید را نشسته‌اند.

لیلا: شما از علت حادثه شهر زیر زمینی خبر دارید؟

پیرمرد: می‌دانستید خرابی شهر زیر زمینی کار فضاپیما نبوده؟

سعید (با تعجب): چطور مگه؟

پیرمرد: چون فضاورد‌ها (سهراب و ژاله) جسدشان بین اجساد شهر بوده است.

پسر دگرگون شده و متعجب است.

لیلا: چی شده پسرم؟

پسر: نمی‌دانم. یک دفعه به هم ریختم.

۶-روز -داخلی -روستا

سعید که پشت لپ‌تاپ خود نشسته و دارد تراشه پسر را چک می‌کند.

فراکانسی دریافت می‌کند که هوش مصنوعی به مغز او فرمان می‌دهد "بگذر. بیخیال"

(روی صفحه ما نیتور نوشته می‌شود.)

سعید تعجب می کند به فکر فرو می رود. یک پیام برای مهندس نوکابادی ارسال می کند

سعید: متوجه این فرکانس شده اید، لطفا به این جا بیایید.

۷-روز / خارجی / سه راه روستا

جمعیتی جمع شده در سه راه را می بینیم که مهندس نوکابادی همراه با سه نفر دیگر از ماشین پیاده شدند. دکتر سعید به سمت آنها می رود.

سعید: سلام مهندس. خوش آمدی.

همه با هم خوش و بش می کنند.

۸-روز / داخلی / اقامتگاه

مهندس نوکابادی و دکتر سعید در حیاط در حال صحبت هستند، که لیلا مقداری میوه برای آنها می آورد.

مهندس نوکابادی : سپاسگزام خانم دکتر.

لیلا سری تکان می دهد و لبخند می زند. امیرحسین لب تاپ خود را باز می کند و نگاهی به لب تاپ دارد.

مهندس نوکابادی: ببینید ما به اطلاعات زیادی دست پیدا کرده ایم.

سعید : خیلی خوشحالم.

لیلا: تمام اطلاعات تراشه ها که ارسال کرده بودید را بررسی نمودیم اما باید تراشه های بیشتری را جهت تحقیق در سر افراد دیگر قرار دهیم.

۹-روز -داخلی -دفتر rptv2

شراره و امید را در محل کار خود می بینیم.

شراره: امید! اخر هفته برویم شهر زیر زمینی؟

امید: فقط من داخل نمی آییم.

شراره: دیگر فضا پیمایی لعنتی آنجا نمی آید. فقط آن روز می خواست آنها را از من بگیرد.

امید : باشه. هستم.

۱۰-روز -خارجی -کوچه های روستای مغان

دکتر سعید، لیلا، مهندس نوکابادی و آن سه نفر دیگر مشغول صحبت و راه رفتن هستند تا به ورودی شهر زیر زمینی می رسند.

۱۱-روز -خارجی -روستا

شراره و امید سوار بر خودرو هستند. کنار خیابان امید پیاده شده، به مغازه می رود و نایلونی خرید کرده و به داخل ماشین می رود.

امید: کینگ هستم.

شراره : بی مزه!

۱۲-روز -خارجی -اقامتگاه

شراره و امید داخل حیاط هستند که پسر زن از داخل اتاق پشت پنجره چشمش به امید و شراره است نوری از چشمش خارج می شود.

قسمت بیست و یکم

۱-روز / خارجی / اقامتگاه

شراره و امید به اتاق های خود می روند. پسر از حیاط خارج می شود.

۲-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

دکتر سعید، لیلا، مهندس مهندس نوکابادی و آن سه نفر وارد شهر زیر زمینی می شوند.

۳-روز / داخلی / خانه پیر مرد

پیر مرد و مرد چاقو خور با پسر در حال صحبت هستند.

که پیر مرد و مرد چاقو خور درب را باز کرده و از خانه خارج می شوند.

۴-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

پیر مرد و مرد چاقو خور از درب دیگر وارد می شوند. درب کنار حمام که دودکش هایش هنوز دود می کند.

۵-روز / خارجی / داخل کوچه های روستا

شراره و امید از درب اقامتگاه خارج شده در حال صحبت کردن به طرف شهر زیر زمینی می روند.

۶-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

شراره و امید وارد شهر زیر زمینی می شوند. شراره سر خود را می گیرد و داد می زند و گریه می کند

شراره: نه خدای من ! چرا ؟ چرا من ؟

می نشیند و شروع به گریه می کند. امید او را دلداری میدهد.

۷-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

صدای شراره در همه جای شهر می پیچد و گروه دکتر سعید تعجب می کنند.

چند گروه دیگر در شهر زیر زمینی هم تعجب می کنند.

پیر مرد و مرد چاقو خور تعجب می کنند.

مرد چاقو خور: صدا آشناست! قبلا جایی آن را شنیده ام

پیر مرد: حتما خیالاتی شدی یا اشتباه میکنی

مرد چاقو خور: زمانی که ان اتفاق برای شهر زیر زمینی افتاد این صدا را شنیده ام

۸-روز /داخلی / شهر زیر زمینی

حال شراره بد است .امید او را بلند می کند.

امید: برویم. یک وقت دیگر می آییم.

گروه دکتر سعید به هو شنگ و بقیه می ر سندن. آن سه نفر و مهندس سعید با دقت برر سی می کنند. یک نفر کاغذ هایی در دست دارد. دیگری برس و یکی دیگر فیلم می گیرد.

۹-روز /داخلی / شهر زیر زمینی

پیرمرد و مرد چاقو خورد به پیش گروه دکتر سعید می رسندن.

پیرمرد : سلام. خسته نباشد.

دکتر سعید : تشکر.

مرد چاقو خورده روبه مهندس مهندس نوکابادی

مرد چاقو خور: دنبال چیزی هستید؟

مهندس مهندس نوکابادی لبخندی می زند: روح و ابلیس!

مرد چاقو خورده: مگر میشناسی آن ها را؟

مهندس نوکابادی : آره پسر خاله ما هستندن.

مرد چاقو خورد : امکان ندارد.

مرد چاقو خور رو به پیرمرد می کند

مرد چاقو خور: مگر می شود؟

پیرمرد چشمکی به مرد چاقو خور می زند.

مهندس نوکابادی : خوب ما را دست انداختی.

مرد چاقو خور نفسی میکشد

مرد چاقوخور: دمت گرم است داداش.

انها به تحقیقات خود ادامه میدهند

سعید پیر مرد و مرد چاقو خور کنار هم هستند

سعید : برای امروز کافی است برویم

۱۰-روز / داخلی / منزل پیرمرد

پیرمرد، مرد چاقو خور و پسر نشسته اند و صحبت می کنند.

پیرمرد: پسر، یک چیزی بنواز. دلم گرفته است.

پسر ساز خود را بر می دارد و شروع به نواختن می کند و آهنگ "دلم گرفته ، نمی خوام آواز بخونم" پخش می شود.

در آن لحظه ا شک از چشمان پیرمرد و پسر و مرد چاقو خور جاری می شود. در آن لحظه پسر آ چهره ی شراره را در ذهن خود تصور می کند.

۱۱-شب/خارجی/نمایی از شب روستا

تصاویری از شب روستا گرفته می شود و ترانه ای احساسی پخش می شود. و تعدادی از مردم در سه راه جمع شده اند صدای خنده همراه با پارس سگها درهم میشود. شراره در کنار در ورودی شهر جایی که جنازه دختر وشوهرش بوده گریه میکند.

۱۲-روز /داخلی / اتاق افرادی که سنگ شدند شهر زیر زمینی

گروه سعید را می بینیم که به داخل اتاق افراد سنگ شده رفته و آنها را نیز مورد بررسی قرار می دهند. یک نفر دارد برس می زند. نفر دیگر اندازه می زند و یک نفر دارد چیزی یادداشت می کند.

لیلا و سعید در کناری با هم صحبت می کنند. مهندس نوکابادی مشغول فیلمبرداری است و با دست خود هراز گاهی یکی از مجسمه ها را نشان هم دیگر می دهد. لیلا با گوشی که در دست دارد، صدای خود را ضبط می کنند.

مرد محقق ۱: دکتر این ها مال چندین سال قبل است اما گروهی که ابتدا دیدیم جدید است و گمان میکنم در جریان زلزله سگ شده اند.

۱۳-روز /داخلی / شهر زیر زمینی / راهرو خروجی

گروه دکتر را می بینیم که به مجسمه شاپور رسیده. آن را مورد بررسی قرار داده. کمی صحبت می کنند.

مهندس نوکابادی رو به لیلا و سعید: نمی دانم چرا این یک نفر تکی ست. برایم جای تعجب دارد.

مرد محقق ۲: به گمان من اینجا حادثه عجیبی رخ داده است دوست دارم تحقیق بیشتری بکنیم

لیلا نگاهی به در خروجی می کند

لیلا: شاید در حال فرار بوده است!

سعید (با خنده) بیخیال، تموم اش کنیم، برود. خیلی خسته و گرسنه هستیم.

۱۴-شب / داخلی / اقامتگاه

شراره و امید در گوشه ای و لیلا و سعید هم کنار هم در حیاط نشسته اند.

مهندس مهندس نوکابادی می رسد : بابا دکتر دست مریزاد! به چیزی جالبی رسیدم خرابی آن شب واقعاً کار فضا پیما نبوده.

لیلا رو بهمهندس نوکابادی: این موضوع را قبلا از زبان یک نفر دیگر شنیده بودیم.

امیر حسین: طبق تحقیقاتی که دوستان من انجام دادند، دو سرنشین فضاپیما در شهر زیر زمینی کشته شده اند و این جای تعجب دارد که چه کسی یا چه کسانی آن ها را به قتل رسانده است و چه انگیزه ای داشته اند.

شراره (با گریه): ببخشید به صحبت های شما گوش کردم. یک دفعه زیر گریه می زند
شراره: آقای مهندس می دونید کار کی هست؟ آخر من توی آن حادثه همسر و دخترم را از دست دادم.

لیلا بلند می شود. شراره در آغوش می گیرد. شراره سر خود را روی شانه ی لیلا می گذارد. بغض و گریه تمام وجودش را گرفته است و می لرزد.

لیلا: آرام باش عزیزم. آرام باش.

لیلا شراره را روی زمین مینشاند.

سعید : قبلا این موضوع را شنیده بودم و گفتند که اجساد آنها بین کشته شده ها بوده است.

قسمت بیست و دوم

۱-شب /داخلی / اتاق شراره اقامتگاه

شراره در اتاق خود مشغول گریه می باشد در آینه ای نگاه میکند یک لحظه شوهر و دختر خود را در آینه میبیند و لبخندی میزند

شراره: ثنا... ثنا... دخترم...محمد

صدای خنده دختر را میشنود

دختر: مامان...مامام ... ما زنده ایم ...گریه نکن ...ما میاییم پشت

صدای غیث در میاید شراره میترسد وجیغی میکشدکه

۲-شب / خارجی / روستا

تصویری از روستا و درب ورودی شهر زیر زمینی و صدای گریه و حق حق شراره را می شنویم.

شراره:نننه...

صدا باد و سگ و شغالها در هم میشود.

۳-روز / خارجی / ورودی شهر زیر زمینی

گروه دکتر سعید لیلا مهند سمهندس نوکابادی و سه نفر دیگر با آیدا و دختر و آراین داخل شهر زیر زمینی می شوند.

شراره و امید را می بینیم که وارد شهر می شوند.

امید: شراره! من به حرف های دیشب مهندس گوش کردم. بنظرم حادثه غیر طبیعی به نظر می رسد.

شراره: من دیشب تا صبح با گریه به همه چیز فکر کردم. تصمیم گرفتم همه چیز را به مهندس و دکتر بگویم.

امید: نه شراره. اگر به کسی چیزی بگویی، فقط من و تواز آن جا زنده بیرون آمده ایم. می ترسم تمام این حادثه ها برگردن ما بیفتد و نتوانیم چیزی را ثابت کنیم. من هنوز خودم هم باور ندارم.

شراره سری تکان می دهد: نمی دانم. نمی دانم.

امید: چکار کنیم؟؟

۴-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

همه را در راهرو میبینیم که مشغول بازدید هستند. شراره به امید زل زده است.

مهندس نوکابادی: چیزی می خواهی بگویی؟

شراره و امید همراه با دیگران به مجسمه ها میرسند شراره ترسیده و بغض میکند به دیوار تکیه میدهد

امید: شراره...شراره... خانم دکتر میتوانی کمک کنی

لیلا به سمت شراره میرود. کمی اب به او میدهد.شراره هق هق میکندو چند بار دهانش را باز میکند تا چیزی بگوید.

شراره: مرد دو دلی بود آنها نمیخواستند باما بیاند.

لیلا: چی میگی؟؟

امید: شراره! بلند شو... میخوای بیچاره‌مان کنی کسی به حرف ما اهمیت نمیدهد

شراره بلند می شود و می رود.

۵-روز / داخلی / اتاق مجسمه ها شهر زیر زمینی

مهندس نوکابادی رو به امید و شراره است و با دست به مجسمه ها اشاره می کند

مهندس مهندس نوکابادی: این ها را می بینید.

امید: اینها کی هستند؟

شراره: ما اینها را ندیدیم.

امید: آره. من هم این ها را تازه دیدم. آخر من اولین بارم است که آمدم.

مهندس نوکابادی روبه شراره: چرا اضطراب داری؟

مهندس رو به امید: چرا نمی گذاری شراره صحبت بکند؟

امید: مگر شراره باید چیزی بگوید؟ منظوری داری؟

۶-روز / داخلی / راهرو مجسمه ها شهر زیر زمینی

شراره در کنار مجسمه شاپور می نشیند.

شراره: داداش گلم، نمی خواهی بیدار بشوی؟

امیرحسین رو به لیلا: شراره خیلی به هم ریخته است. هزیان می گوید. شما او را کاملاً می شناسید؟

شراره در حال گریه کردن و زمزمه کردن است. امید در کنار او می نشیند.

پیرمرد و مرد چاقو خور وارد می شوند. یک دفعه شراره با دیدن آن ها از هوش می رود.

لیلا بطری آبی را که در دست دارد باز می کند و مقداری آب روی صورت شراره می پاشد.

شراره به هوش می آید. دوباره چشمش به پیرمرد و مرد چاقو خورده می افتد و از هوش می رود.

امید روبه پیرمرد و مرد چاقوخور: می شود شما و ما بقی آقایان این جا را ترک کنید؟!

لیلا چند سیلی به گوش شراره می زند. شراره به هوش می آید. شراره با دیدن لیلا به هق هق کردن می افتد

شراره: داداشم. داداش گلم.

امید رو به دکتر: نمی دانم چرا چرت و هزیان می گوید!

لیلا: به اقامتگاه برگردیم حالش اصلاً خوب نیست

۷-شب / داخلی / جاده خانه از ویو قبرستان

در جاده سه نفر به سمت قبرستان در حرکت هستند جلوتر که می رسند می بینیم که پیرمرد،

مرد چاقو خور و پسر هستند بر سر قبر قبلی پیرمرد می روند و با هم گفتگویی دارند.

پسر: آن شب که شما فوت کردید من و خواهرم تنها بودیم شبانه شما را به اینجا آورده و به خاک سپردیم

فلاش بک تعداد زیادی ارواح به استقبال شما آمدند شب سختی بود شما از ماه گرفتگی مردید خواهرم تاب این همه مصیبت را نداشت و خودم بیچاره تر از او یادم هست ماه گرفتگی بود شما گفتنید فلاش بک

آن شب به سختی تمام شد من و خواهرم به شهر رفتیم من در آن شهر به کاری مشغول شدم و در آنجا عاشق دختری شدم
رعد و برق میشود و بارانی در قبرستان میبارد.

۸-روز / داخلی / سه راه روستا

شراره و امیدو سعید و مهندس مهندس نوکابادی با ماشین از روستا خارج می شوند.

صدا سعید: لیلا متوجه چیزی شدی؟

صدا لیلا: منظور؟

صدا سعید: متوجه حالت شراره و امید

صدا لیلا: بله مهندس نوکابادی هم به من گفت

صدا سعید: با او در ارتباط باش مطمئنم آنها چیزی میدانند اما نمیگویند

۹-روز / داخلی / دفتر جلسه

جلسه ای را می بینیم که پژمان .مهندس نوکابادی.سعید پژمان ..الینا...لیلا و یک نفر دکتر آقا مسن یک دکتر خانم و یک آقای جوان گرد هم نشسته اند.

مهندس‌مهندس نوکابادی : درود بر شما دوستان . بررسی ها این چند روز ما، پرده از چیز های
گشود که نشان از پیشرفت ما در عمل هوش مصنوعی و دیگر علم هاست که نتیجه زحمت شما و
دوستان دیگر می باشد.

سعید: پژمان! نتایج آزمایشات چی شد؟

پژمان: نتایج بررسی ها و تحقیقات حاکی از آن دارد که ما می توانیم در آینده انسان هایی را
متولد کنیم که ضریب هوشی آن ها بسیار بالا باشد و از متولد شدن انسان های بیمار جلوگیری
کنیم. بر همین اساس ما به دستاورد های بسیار بزرگی رسیده ایم و هماهنگی های لازم با
njoهای بین المللی داشته ایم.

خانم دکتر جوان : طبق تحقیقات ما و نیرو های امنیتی و دیگر سازمان ها و با توجه به بررسی
های انجام شده نشان می دهد که فضا پیمان هیچگونه نقشی در خرابی و کشتار نداشته.
خانم دکتر مسن : نتایج ما بر روی داد های آقای مهندس‌مهندس نوکابادی، حاکی از آن دارد که
این موضوع نیاز به بررسی های بیشتر دارد.

۱۰-روز / داخلی / دفتر rptv2.

امیدو به پسر: می دانستی جریان شهر زیر زمینی ربطی به فضا پیما ندارد.
شراره : نمی دانم کار کی هست؛ بدانم نسلش را از زمین بر می دارم.

پسر: از چی صحبت میکنی

امید: بابا تورا بیخیال

قسمت بیست و سوم

۱-روز / داخلی / دفتر سعید

سعید پشت میز کار خود نشسته است.

سیگنالی از تراشه پسر آکاردئون زن دریافت می کند.

مغز پسر آکاردون زن می نویسد: تو نباید آن کار را می کردی.

هوش مصنوعی: تو می توانی جبران کنی.

سعید سیگنال ها را می بیند.

سعید موبایل خود را از روی میز بر می دارد پیامی به مهندس امیرحسن می فرستد.

متن: "سلام. شاید بدانم حادثه ای آن شهر زیر زمینی کار کیست!"

جواب متن امیرحسین: سلام بله چیزهای متوجه شده ایم

۲-روز / داخلی / خانه سعید

همه در سالن پذیرایی نشسته اند و در حال خوردن شیرینی و چای هستند.

سعید کنار لیلا نشسته.

سعید رو به لیلا می گوید: یک جلسه برگزار کن.

۳-روز / داخلی / دفتر rptv2

پسر با انگشتی که در دست دارد از شراره جلوی امید خواستگاری می کند

شراره مبهوت به او نگاه می کند. اخم می کند و با دست زیر کادوی او می زند.

شراره: نه. دیگر تمامش کن.

امید کادو را برمی دارد. دست پسر را می گیرد و پشت میزش می برد.

امید رو به شراره: کارت زشت بود

شراره سر خود را روی میز می گذارد.

شراره: حسی به او ندارم. تنهایم بزار

امید : هر جور راحتی

۴-روز / داخلی / دفتر جلسه

جلسه ای با حضور محققین

دکتر الیناروبه لیلا: خانم دکتر! خبری خوبی دارید که جلسه تشکیل دادید؟

لیلا با خنده: هدفمان دیدن شما بود.

پژمان: ما که لذت می بریم از دیدن شما.

الینا: خدا روشکر، یک بار دیدیم کسی دوستان دارد!

لیلا: به نام خدا. هدف از دعوت شما به این جلسه این بوده که دکتر سعید به اطلاعاتی درمورد

حادثه ی آن شب شهر زیر زمینی پی برده است.

دکتر جوان رو به سعید: مشتاقم بشنوم.

دکتر سعید: سلام خدمت شما همکاران گرامی. من شما را دعوت کردم که بگویم من بعد از

سیگنالی که از پسر دریافت کردم و صدای قبلی و جدید را چک کردم متوجه شدم امکان دارد کار

حادثه شهر زیر زمینی کار او باشد. اما دلایلش را نمی دانم.

خانم دکتر مسن : بله ماهم به این نتیجه رسیده ایم ولی صد درصد مطمئن نیستیم.

۵-روز / داخلی / دفتر جلسات

جلسه ای محققان رو به پایان است

سعید را با دکتر پژمان و مهندس مهندس نوکابادی می بینیم.

پژمان: دکتر؟ مطمئنی؟

دکتر: آره.

مهندس نوکابادی رو به دکتر و پژمان: من چند وقتی ست، دارم روی حرف های شراره فکر می کنم و به چیز هایی رسیده ام و فکر می کنم او می خواهد چیز هایی بگوید اما امید اجازه نمی دهد.

پژمان: بهتر است تا جلسه ی بعدی بررسی های بیشتری را انجام بدهیم.

بقیه با سر تکان دادن حرف های او را تایید می کنند.

۶-روز / خارجی / روستا موغان

چند ماشین به روستا را می بینیم ک در راهرو روستا می ایستند.

مهندس نوکابادی.سعید پژمان ..الینا...لیلا و یک نفر دکتر آقا مسن یک دکتر خانم و یک آقای جوان از ماشین ها پیاده می شوند.

پسر و آیدا و دختر و آرین با آرپی تاکسی می آیند.

۷-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

همه یکی یکی وارد شهر زیر زمینی می شوند.

گشتی در راهرو ها می زند.

۸-روز / داخلی / شهر زیرزمینی

گروه دکتر و تعدادی دارند، یکی یکی وارد شهر زیر زمینی می شوند.

همه با تعجب به دیواره ها و سقف نگاه می کنند. آن ها به مجسمه ی هوشنگ و بقیه می رسند.

همه مات و مبهوت مانده اند. بعضی ها انگشت به دهان هستند و بعضی دارند تصویر برداری می کنند و گروه دکتر در حال نکته برداری هستند.

روز/داخلی/روستا-خانه پیرمرد

پیر مرد در حال هندوانه خوردن در حیاط خانه و مرد چاقوخور را میبینیم در حیاط با استرس قدم می زنند.

مرد چاقوخور رو به پیر مرد: نمی دانم چرا استرس دارم.

پیرمرد در حالی که گازی به هندوانه می زند با دهانی پر: بیخیال. بیا هندوانه بخور.

مرد چاقو خور در حیاط را باز کرده و رو به پیر مرد: دلم روشن است اما نمی دانم چرا استرس دارم.

و از در خارج می شود.

۹-روز / خارجی / سه راه روستا

شراره و امید را می بینیم می شوند و به سمت سه راه می آیند. که به سمت اقامتگاه می روند.

۱۰-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

امید و شراره وارد شهر زیر زمینی می شوند. کنار میز RPTV2 می روند و هر دو به فکر می روند.

پیرمرد و مرد چاقو خور را می بینم که وارد شهر زیر زمینی می شوند. پیش امید و شراره رفتند.

شراره به میز اشاره می کند: شما خبر دارید این چی هست؟

پیر مرد شروع به صحبت می کند. (صدای آن را نمی شنویم)

بعضی وقت ها هم رو به مرد چاقو خور چیزی می گوید و امید در حال یادداشت کردن حرف های آن هاست.

۱۱-روز / داخلی / اتاق شهر زیر زمینی

داخل یکی از اتاق ها سعید و پسر مشغول صحبت هستند.

سعید: ببین پسر! این کارتوست.

پسر آکاردون زن : نمی دانم در مورد چی صحبت می کنی؟!

سعید : کمکم کن. به کمکت احتیاج دارم.

می بینیم سعید و پسر مشغول صحبت هستند. (بدون صدا)

۱۲-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

همه در کنار مجسمه هوشنگ و بقیه حضور دارند که شراره و امید می رسند.

شراره :سلام. سلام بر همه.

و با حرکت سرو دست احوال پرسى می کند.

لیلا : سلام شراره خانم

دکتر مسن با شنیدن اسم شراره از زبان لیلا سرش را بر می گرداند. به او زیرچشمی نگاهی می کند.

امید : سلام.

با حرکت سر و دست احوال پرسى می کند.

در این هنگام پیر مرد و مرد چاقو خور هم می آیند: درود بر همگی.

همه به نحوی جواب آن ها را می دهند.

همه با صحبت میکنند اما بدون صدا

بیست و چهارم

۱-شب / خارجی /سه راه روستا

می بینیم که آتش روشن شده. همه پیش آتش هستند و دور آن جمع شدند.

ناگهان شراره و امید را می بینیم که بسته ای شکلاتی در دست دارند و به پیش بقیه می آیند و شراره شکلات تعارف همه می کند. هر کسی شکلاتی بر می دارد و زیر لب تشکر می کند.

چند نفر ساز می زنند و امید با سری که تکان می دهند و لبخندی که می زند، شروع به خواندن می کند. همه ایستاده و دو انگشتی دست می زنند. چند نفر شروع به رقصیدن می کنند. آراین یک چوب از روی آتش برداشته و تکان می دهد. همه لب هایشان خندان است که یک مرتبه شراره شروع به دویدن می کند. به سمت مسجد می رود. جایی که جنازه ی همسر و دخترش آن جا بوده. شروع به کل کشیدن و چرخیدن می کند. همه بر می گردند و به او نگاه می کنند.

لیلا: اجازه بدهید خودش را خالی کند. برگردید و بهش توجه نکنید.

پسر که از پشت دیواری دارد بقیه را تماشا می کند. با دیدن شراره، اخمی می کند و می رود.

۲-شب / داخلی / اقامتگاه

حیاط را می بینیم که مهندس سمندهس نوکابادی الینا لیلا و خانم دکتر جوان نشسته اند و صحبت می کنند .

شراره دکتر سعید و امید دارند با هم صحبت میکنند

آراین و آیدا و دختر هم هستند که دارند آب بازی می کنند.

صدای ترانه سنتی ایرانی پخش می شود (به همراه صدای خنده و شیطنت بچه ها)

سعید : شراره خانم شما در مورد شهر زیر زمینی چیزی می دانید.

شراره: نه چه چیزی

۳-شب / داخلی / اتاق اقامتگاه

شراره و لیلا در اتاق کنار هم نشسته اند و الینا در حال نماز خواندن است. یک مرتبه صدای شراره را می شنویم.

شراره: آن روز لعنتی، من، همسر و دخترم را از دست دادم. نمی دانم چه شد. (با بغض و گریه)
یک مرتبه همه چیز لرزید.

لیلا ابراز همدردی می کند: خدا رحمتش کند.

بعد از مدتی صحبت کردن که نمی شنویم و فقط می بینیم.

شراره : کاش خدا دوباره آنها را به من برمیگرداند.

لیلا: ناراحت نباش عزیزم

شراره : ببخسید ناراحت کردم شما را

الینا سر نماز دست های خود را به سوی آسمان می گیرد و می گوید: خدایا! همه ی آرزو هارا
برآورده کن.

شراره(با بغض و گریه): آمین.

۴-روز / خارجی / کوچه ها به سمت سه راه شهر زیر زمینی

همه از هر سو به سمت شهر زیر زمینی در حرکت هستند.

سعید با گروهش. لیلا و سعید در جلو حرکت می کنند. بچه ها چوبی به دست دارند که بر زمین
می کشند. آیدا هنزفری در گوش خود گذاشته است و آهنگ گوش می کند.

امید و شراره در حال صحبت هستند.

مهندس امیر حسن و گروهش به اطراف نگاه می کنند و زیر لب چیزهایی می گویند و گاهی
عکسی از جایی می گیرند.

پیر مرد و مرد چاقو خور

و تعدادی دیگر همه وارد شهر زیر زمینی میشوند

۵-روز/ داخلی / خانه پیر مرد

پسر در اتاقی خوابیده است او می غلطد و خور و پوفی می کند.
چشمانش را باز می کند از جا بلند می شود . با نگرانی به سقف اتاق نگاه می کند و به یک مرتبه از جا بلند می شود.

۶-روز/داخلی/شهرزیرزمینی

دکتر سعید و مهندس نوکابادی را می بینیم که بقیه دور تا دورشان ایستاده اند.
دکتر سعید: مهندس می دانی! یک مشکل بزرگ داریم!
مهندس نوکابادی : چیزی شده؟
دکتر سعید گوشی خود را نشان می دهد : در داخل اینجا (شهر زیر زمینی ما نمی توانیم سیگنال دریافت کنیم و اینترنت ما قطع می شود و بیسیم جواب نمی دهد حتی گوشی هم آنتن ندارد.
مهندس نوکابادی: به همه چیز فکر کردم بجز این مسئله.

۷-روز/ داخلی /اقامتگاه

سعید و لیلا را می بینیم که لب تاپ را جلوی خود باز کرده اند.
سعید رو به لیلا : لطفا همین حالا همه را به جلسه ای دعوت کن.
لیلا : آیدا دخترم
آیدا: جانم مامان
لیلا: همه را بگو بیایند جلسه

۸-روز / خارجی / بیرون از اقامتگاه

امیرحسین، الینا، دکتر مسن ایستاده اند و صحبت می کنند که آیدا می آید و می گوید: خانم دکتر، آقایون؛ مادرم گفت لطفا تشریف بیاورید جلسه.

پژمان، مهندس نوکابادی.سعید پژمان، الینا، لیلا و یک نفر دکتر آقا مسن، یک دکتر خانم و یک آقای جوان را در حالت نشسته در حیاط می بینیم.

سعید شروع به صحبت می کند : ببینید. ما به مشکل برخوردیم و آن نبودن آنتن و امکان برقراری ارتباط از شهر زیر زمینی به بیرون می باشد.

لیلا : راهی ندارد؟

الینا : من با داداشم صحبت میکنم (همان لحظه گوشی برداشته و با برادرش صحبت می کند)

الینا رو به بقیه :امکان دارد ولی چند روزی زمان می برد. الینا رو به خانم دکتر لیلا درخواستی به مخابرات ارسال کنند.

۹-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

سعید در حال فکر کردن است.

سعید رو بهمهندس نوکابادی : بهتر است برویم تا با برادر الینا هماهنگی کنیم، کار را اوکی کند و برگردیم

امیر حسین : اجازه بدهید کار گروه ما به پایان برسد؛ بعد.

۱۰-روز / داخلی /خانه پیرمرد

داخل حیاط دکتر سعید و پسر را می بینیم که در حال صحبت هستند.

دکتر سعید: گوش کن ما ترا شه در سر شما غذا شتیم که به دادها و اطلاعات جدید دست پیدا کنیم.

پسر: بابا من در خدمت شما هستم.

دکتر سعید: مشکل ما شما نیستی.

پسر آکاردئون زن : پس مشکل چیه؟

دکتر سعید : نبودن آنتن و وسیله ارتباطی در بعضی از جاها شهر زیر زمینی کار را سخت کرده.

صحبت آنها ادامه دارد. بی صدا

۱۱-روز / خارجی / سه راه روستا

همه ی مردم روستا را در سه راهه شهر می بینیم که جمع شده اند و در مورد شهر زیر زمینی و گروه صحبت می کنند.

یکی از اهالی : اینها دنبال گنج هستند.

یکی دیگر: ما نمی گذاریم. مگر الکی ست؟

یکی دیگر : بهتر است برویم اقامتگاه با آن ها صحبت کنیم.

دهیار روستا : ببیند این گروه محقق هستند و ما در جریان امور آنها هستیم. نگران نباشید.

۱۲-شب / داخلی / بیرون اقامتگاه جلوی درب

سعید ، پژمان و امیرحسین

امیرحسین: من فردا یک تست می زنم ببینم چی می شود.

سعید: بهتر نیست سری بعد این کار انجام بدهیم.

امیر حسین : فکر نکنم مشکلی داشته باشد.

قسمت بیست و پنجم

۱-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

درب ورودی را می بینیم که همه گروهی یا یکی یکی وارد می شوند.

گروه دکتر سعید و خانواده اش، گروه مهندس نوکابادی، شراره و امید، همه دور مجسمه هوشنگ و بقیه جمع شده اند

امیر حسین رو به گروهش: تحقیقات آخر را انجام بدهید.

۲-روز / داخلی / شهرزیرزمینی

سعید در اتاق کنار مجسمه ها ایستاده و در فکر فرو رفته است.

دفتری در دست دارد و نکته برداری می کند. به یکی از مجسمه ها با دقت نگاه می کند.

سعید رو به مجسمه: شما کی هستید؟

۳-روز / داخلی / راهرو

شراره را کنار دیوار جای که مجسمه شاپور است بیهوش است و دکتر الینا دارد او را معاینه می کند.

لیلا از راه می رسد: چه شده است؟

امید: نمی دانم دوباره چش شد. یک دفعه از حال رفت.

لیلا: بچه ها بگو اروژانش خبر کنید او را ببرید درمانگاه

۴-روز / داخلی / درمانگاه

شراره سرمی در دست دارد و امید بالای سر او می باشد.

۵-شب / داخلی / اقامتگاه

همه جمع هستند

سعید : فردا باید برویم

۶-روز/داخلی / منزل پیرمرد

سعید را کناری با پسر صحبت میکند.

پسر با اضطراب رو به سعید : پدر می خواهم همه چیز را به شما بگویم.

او برای سعید توضیح می دهد. سعید هراز گاهی می نشیند، راه می رود، آب دهان خود را قورت می دهد، بلند می شود و گاهی با اخم به پسر نگاه می کند. صدا را نداریم.

سعید : شراره را فراموش کن.

پسر (با بغض): چشم پدر.

۷-روز/خارجی /جاده

پیر مرد و مرد چاقو خور مشغول خوردن آبمیوه و راه رفتن در خیابان هستند. یک مقدار آبمیوه ها در گلولی مرد چاقو خور می پرد و شروع به سرفه کردن می کند. پیرمرد بر پشتش می کوبد.

پیرمرد (با خنده):عجله نکن! همه اش مال خودت.

مرد چاقو خور گلولی خود را صاف می کند و می گوید: نمی دانم چرا در بدنم واکنش های خوبی را احساس می کنم. انگار همه چیز در حال تغییر است. نمی دانم چرا بسیار خوش بین هستم.

پیرمرد: بهتر است شریعتر برویم من با دکتر قرار دارم.

۸-روز/خارجی /خیابان

همه در سه راه حسینی هستند

الینا و لیلای بغل دست های شراره را گرفته و شراره آرام آرام قدم بر می دارد.

صدای سعید را می شنویم که بامهندس نوکابادی مشغول صحبت هستند و می گوید: دیشب که گفتم. ما باید با برادر الینا صحبت کنیم تا تجهیزات لازم را جهت دریافت سیگنال ها و کنترل آن ها بر روی سیستم هایمان داشته باشیم. خودت می دانی! حتما باید آن مرد و پسر حضور داشته باشند. من نمی خواهم دوباره درگیری و کشتاری را ببینم.

مهندس: خوبه

سعید: فردا پیش داداش الینا می روم.

۹-روز / داخلی / دفتر داداش الینا

داداش الینا (مردی حدودا ۴۵ ساله) پشت میزی نشسته است. دکتر سعید در حال صحبت با او می باشد. سعید در حالی که گوشی خود را در دستی گرفته و نزدیک صورتش برده، با چشمان خود به داداش الینا خیره می شود.

سعید: آقای مهندس! همانگونه که خانم دکتر با شما صحبت کردند، ما در شهر زیرزمینی نیاز به اینترنت و سیگنال داریم.

مهندس: بله. حتما. تا آخر هفته اقدامات لازم را انجام می دهم.

۱۰-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

مهندس و برادر الینا و چهار نفر دیگر مشغول نصب دستگاهی در راهرو می باشند.

مهندس گوشی خود را از جیب اش در می آورد و می بیند آنتن دارد.

با سعید تماس می گیرد.

صدای سعید: سلام.

مهندس: سلام صدا خوبه

صدای سعید: عالی، از کجا تماس می گیری؟

مهندس: از همان جا که انتظارش را داری.

سعید: اوه! در شهر زیرزمینی؟

مهندس: بله

۱۱-روز / داخلی / منزل سعید

سعید گوشی در دست دارد و قطع می کند. با لبخند و رضایت رو به لیلا که در کاناپه نشسته است: خدا را شکر! برادر الینا کار را اوکی کرد.

لیلا: آیدا؟

(آیدا در آشپزخانه است)

آیدا: بله مامان.

لیلا: یک چایی برای من و پدرت بیاور.

سعید در کنار لیلا می نشیند. شروع به صحبت مب کند. آیدا سینی چایی می آورد و روی میز می گذارد؟

۱۲-روز / داخلی / دفتر جلسه

سعید، پژمان، لیلا، امیرحسین، دکتر مسن، و داداش الینا را می بینیم.

داداش الینا: ضمن سلام خدمت شما. ما توانسته ایم سینال هارا در داخل شهر زیر زمینی فعال کنیم و دسترسی شما را به اینترنت و آنتن تلفن و غیره فراهم نماییم.

سعید: تشکر از جناب مهندس. با توجه به این امر مهم ما می توانیم مراحل کار خود را تکمیل نماییم.

لیلا: امیدوارم کار به نحو احسن پیش برود و مشکلی پیش نیاید.

۱۳-روز / داخلی / شهر زیر زمینی

همه را در کنار مجسمه ی شاپور هستند

سعید رو به مهند سمهندس نوکابادی: بهتر است امروز تحقیقات را کامل کنیم و در نزدیک ترین زمان ممکن عملیات را آغاز کنیم.

امید و شراره وارد راهرو شده و به جمع آن ها می پیوندند.

پسر که وارد راهرو شده و صدای موزیکی روی تصویر او پخش می شود.و امید پسر آکاردئون زن را نشان هم می دهند.

امید نگاهی به پسر آکاردئون زن می کند.

امید: شراره!

امید با دست پسر را نشان شراره می دهد.

امید: این را داری؟

شراره با چهره ای مبهوت: ب...ب...له!

پسر آکاردئون زن: سلام می کنم.

هرکس به نحوی جواب او را می دهد. بعضی با سر تکان دادن، بعضی با صدای بلند، بعضی با لبخند.

شراره رو به پسراین جا چیکار می کنی؟

پسر به قصد معرفی با دست به سعید و لیلا اشاره می کند: پدر و مادرم هستند.

و اجازه نمی دهد کسی صحبت کند.

پسر دست خود را به شراره و امید کرده: شراره، امید، همکارهام.

شراره لبخند می زند و با چهره نشان می دهد که از پسر آکاردون زن خوشش آمده. مبهوت به چهره پسر خیره شده است. امید لگدی بر کفش او می زند.

امید: کجایی؟

شراره: اوه! نمی دانم.

همه یک مرتبه زیر خنده می زنند. پسر با تبسم و نگاهی زیرکانه ای به شراره اشاره می کند و راه می افتد و پیش مجسمه شاپور می رود.

سعید: پسر! آماده ای؟ با آن مرد صحبت کردی؟

پسر: بله بابا.

مهندس لبخند می زند و لایکی نشان می دهد.

شراره را می بینیم که چشم از پسر آکاردون زن بر نمی دارد و فکر میکند آن ها درباره ی او با پسر آکاردون زن صحبت می کنند.

مهندس نوکابادی و سعید با گو شی و تبلت در راهرو به این طرف و آن طرف می روند و سیگنال ها را چک می کنند.

قسمت بیست و ششم

۱-روز / خارجی / خیابان

دکتر پژمان را می بینیم که در گوشه خیابان ایستاده و پیامکی را دریافت می کند.

پیامک با متن نشان داده می شود: "سلام دکتر. فردا پشت سیستم باشید. ما انشاءالله شروع می کنیم."

۲-روز/خارجی/راهرو شهر زیرزمینی

پسر دکتر سعید، مهندس نوکابادی، و لیلا را می بینیم.

همه با چهره ای مضطرب

سعید: آماده اید؟

پسر: من آماده ام. صبر کنید بقیه هم بیایند. من با آن مرد صحبت کردم.

در همان لحظه پیر مرد و مرد چاقو خور وارد راهرو می شوند. امید و شراره و بقیه هم وارد می شوند.

مهندس - نوکابادی، مرد چاقو خور را صدا می کند و به او می گوید: آماده ای؟

سعید رو به همه: من می دانم که بعضی از شما ها دقیقا از همه چیز خبر دارید و آن شب حادثه در اینجا حضور داشته اید.

چهره امید و شراره و مرد چاقوخور و پیر مرد را می بینیم که همه حیران مانده اند.

سعید : پس می خواهیم تحقیقاتمان را کامل کنیم. لطفا همکاری کنید.

شراره نگاهی به پسر می کند. پسر لبخندی می زند و نوری از چشمش خارج می شود.

۳-روز/داخلی/ دفتر پژمان

پژمان پشت سیستم خود نشسته است . گوشی را از روی میز برداشته و تماسی می گیرد.

صدای سعید: دکتر سلام! وضعیت سیگنال چطور است؟

پژمان: سلام. عاليه! من آماده ام.

سعید: ما هم آماده ایم. شروع می کنیم.

۴-روز/داخلی/شهرزیرزمینی

سعید دارد مهندس حسین را صدا می کند و به او اشاره می کند که بیاید.

سعید: مهندس! لطفا!

مهندس به پیش سعید می آید. با هم صحبت می کنند. به سمت اتاقی می روند. در راه سعید به پیرمرد و مرد چاقوخور اشاره می کند. همگی به اتاقی می روند.

۵-روز / داخلی / اتاق شهر زیرزمینی

نمایی از اتاق را می بینیم که مهندس نوکابادی، دکتر، پسر و مرد چاقو خور نشسته اند.

دکتر رو به همه: ما همه چیز را می دانیم و خود ما از اول همه چیز را کنترل می کردیم. اگر مثل امروز دسترسی به سیگنال ها را داشتیم، نمی گذاشتیم آن اتفاق بیفتد. پس هر کار و هر کمکی از دستتان بر می آید به ما بکنید تا هوش مصنوعی در کنار انسان، دنیا را به بهشت ابدی تبدیل کند. همه از اتاق خارج می شوند و به بیرون می روند.

۶-روز/خارجی/جلوی درب شهر زیرزمینی

در حال سیگار کشیدن است و پسر در حال آکاردون زدن است.

امید می خواند.

بعد از چند لحظه شراره از راه می رسد و یک شاخه گل به پسر می دهد.

پسر گل را می گیرد، می خندد و تقدیم امید می کند.

شراره ناراحت می شود: من این را برای تو آورده ام!

پسر رو به شراره: مرسی از شما.

پسر برمیگردد و در حالی که پشتش به شراره است، بر می گردد و به شراره می گوید: ما فقط همکار هستیم.

۷-شب/داخلی/راهرو شهرزیرزمینی

امیر حسین لب‌تاپ خود را روشن می کند و صدای را پخش میکند: من کینگ هستم، پادشاه شما. پسر ادامه میدهد: کینگ کد کینگ کد که همه لرزه ای زیر پای خود احساس می کنند.

۸-شب/خارجی/روستا

ویوی نور لوزی و ستاره ای در بالای آن (آسمان) را می بینیم که چند نور از آن خارج می شود که یکی به دایناسور سمت چپ و یکی به دایناسور سمت راست می خورد (دو کوه سمت چپ و راست) در آن لحظه دایناسور ها غرشی می کند و می خوابند، نوری دیگری به قبرستان می رود و به قبر همسر و دختر شراره می خورد آنها زنده شده و به سمت روستا می آید. نوری به داخل شهر زیر زمینی می رود.

نوری به داخل می آید و همه چشمانشان را می بندد.

نور به مجسمه ها می خورد.

هوشنگ و مجسمه ها زنده می شوند.

شاپور زنده می شود.

افراد داخل اتاق زنده می شوند.

صدای پسر رو به پیر مرد و مرد چاقو خور : به پدر و مادرم و دوستانم کمک کنید.

هوشنگ را می بینیم که چشمش به امید و شراره می خورد : شما با ما چه کردید؟

شراره : اجازه بده تا بگویم.

هوشنگ با شراره درگیر می شود (اکشن)

شاپور را می بینیم که به سمت بقیه می آید. چشمش به مرد چاقور می افتد. شاپور به آن حمله می کند(اکشن)

سه پسر مست با امید درگیر می شوند. پسر و آیدا به کمک امید می روند.

شراره چند ضربه از هوشنگ می خورد و هوشنگ پای خود را بر سر شراره می کوبد. شراره به زمین می خورد.

پسر به کمک شراره می رود. با هوشنگ درگیر می شود.

لیلا شراره را بلند می کند. الینا به کمک او می آید.

شاپور و مرد چاقو خورد با درگیری که دارند، به سمت بقیه می آیند.

۹-روز / داخلی / راهرو شهر زیر زمینی

پیر مرد به کمک پسر می رود و با هوشنگ درگیر می شود.

پسر چشمش به شاپور می افتد که با مرد چاقو خور درگیر است به سمت او می رود، ضربه ای به شاپور می زند و شاپور به زمین می خورد. مرد چاقو خور بر سینه شاپور نشست و پسر پای خود را بر گردن شاپور گذاشته شاپور احساس خفگی می کند.

شراره به هوش می آید. شاپور را در آن حالت می بیند

شراره به یک مرتبه صدا می زند: نه ولش کنید. او شاپور برادر منه

مرد چاقو خور شاپور را آزاد می کنند. شاپور نزد شراره می رود.

۱۰-روز / خارجی / قبرستان

همسر و دختر شراره با لباس سفید به سمت روستا حرکت می کنند و دست هم را گرفته اند.

قسمت بیست و هفتم

۱-شب/ داخلی / اتاق دکتر پژمان

پژمان را میبینیم که گوشی در دست به یک نفر تماس گرفته. یک دفعه صدایی به گوش می رسد.

صدای سعید: سلام دکتر.

دکترپژمان: چه خبر است؟ آن جا درگیری ست؟

سعید: بله دکتر. همه چی خوبه؟ می توانم بعدا تماس بگیرم؟

شب/ داخلی/ راهرو شهر زیر زمینی

افرادی را می بینیم که لباس قدیمی پوشیده اند، با دیدن پسر تعظیم می کنند.

همگی با هم: درود بر کینگ بزرگ. حاکم و فرمانروای کینگ کد.

پسر: درود بر شما.

هوشنگ با دیدن آن ها رو به پسرهای مست: بچه ها به این حمله کنید.

و به آن ها حمله می کنند. درگیری بین آن ها و افراد شروع می شود.

۲-شب/ داخلی/ راهرو شهر زیر زمینی

پسر به نشانه ی سردرد دست های خود را روی سر می گذارد و به سمت هوشنگ می رود و با هوشنگ درگیر می شود.

شراره با دیدن این صحنه به کمک پسر می رود. الناز از جا بلند می شود و به سمت شراره می رود. با شراره درگیر می شود و خنجری را بر صورت شراره می کشد.

شراره دست خود را روی زخم می کشد. به آن نگاه می کند و خونی را روی انگشت خود می بیند. به یکباره به سمت دختر مست حمله می کند. لگدی به او می زند که ناگهان لیلا جلوی شراره می ایستد و دو دست خود را بالا گرفته و می گوید: بست است دیگر.

سعید را می بینیم که با لبتابی که در دست دارد و کنار امیرحسین نشسته است، سیگنالی را به از مغز پسر می فرستد: درگیری را تمام کن.

پسر آکاردون زن در حالی که ضربه ای را به هوشنگ می زند به یک مرتبه دست بر سر خود می گذارد و فریاد می زند: تمام کنید.

افراد او دست از مبارزه می کشند و به سجده می روند و می گویند: چشم کینگ بزرگ. چشم کینگ بزرگ.

همه با دیدن این صحنه پی می برند که پسر خود کینگ است. به او حمله می کند.

شراره، پسران مست، امید، الناز و شاپور همه با هم به پسر حمله می کنند.

هوشنگ خنجری در دست دارد یک ضربه بر سینه پسر (کینگ) می زند پسر جای خالی می دهد.

افراد او بلند می شود اما او با داستان خود اشاره می کند: "نه، کسی جلو نیاید"

پسر با سه پسر مست، در حال درگیری است که هوشنگ را می بینیم که خنجری به دست دارد و از پشت به سوی پسر در حال حرکت است و قصد دارد خنجری بر او می زند. لیلا که این صحنه را می بیند می رود و خود را به پشت سر کینگ می رساند و هوشنگ ضربه ای را به سینه لیلا می زند.

لیلا در حالی که روی زمین افتاد و روی پای خود نشسته دست پسر را می گیرد: چیزی نیست، تمامش کنید.

الینا دختر مست بر سر بالین لیلا می آیند و لیلا نفس نفس می زند. دختر مست دست خود را روی سینه لیلا می گذارد و فشار می ده. درگیری تمام شده.

همه بر سر بالین لیلا ایستاده اند و مبهوت به او نگاه می کنند. دختر مست: امبولاس خبر کنید

۳-شب/داخلی/راهرو

همسر و دختر شراره را می بینیم که وارد راهرو شده و به سمت بقیه می آیند.

لیلا به یک مرتبه جیغی می زند. سعید صدای او را می شنود. به سمت صدا می رود می بیند لیلا بر زمین خوابیده و دختر دمست با گریه دارد پارچه ای را بر روی صورت او می کشد.

سعید در حالی که اشک در چشمانش می چرخد، دو زانو بر زمین، بالای سر لیلا می نشیند.

رو به دختر مست: چیشده؟

دختر مست درحالی که اشک در چشمانش جمع شده رو به هوشنگ می کند که به دیوار تکیه داده است و غمگین و پشیمان است: این، اینکارو کرد.

سعید بلند می شود و به سمت هوشنگ می رود و یقه ی هوشنگ را می گیرد و به دیوار می کوبد.

یک دفعه صدای کینگ شنیده می شود: پدر! هدف ما چه بود؟

سعید یقه ی هوشنگ را ول می کند. روی زانو جلوی هوشنگ می نشیند. آیدا و آرین دوان دوان به سوی مادر خود می روند.

مادر خود را روی زمین می بیند که دارز کشیده شده است.

آرین روسری را از صورت مادر بر می دارد، مادرش را می بوسد و میگوید: مادرم چرا خوابیدی؟ بیدارشو.

آیدا زیر بغل آرین را می گیرد و او را بلند می کند.

به یک مرتبه همسر و دختر شراره به جمعیت می رسند.

شراره صورت خود را بر می گرداند.

نگاهی به آن ها می کند.

غش می کند.

سعید رو به امید و مرد چاقو خور: بروید و تابوتی بیاورید.

شب/خارجی/بیرون از کوچه

امید، پیرمرد و مرد چاقو خور شاپور تابوتی روی دوش دارند که می خواهند وارد شهر زیر زمینی بشوند.

۴-شب/داخلی/شهر زیرزمینی

تابوتی را می بینیم که بر شانه ی آن چهار نفر است و بقیه پشت سر او حرکت می کنند و گریه می کنند. و از شهر خارج میشوند

۵-شب/خارجی/رو به روی حسینه

تابوت را جلوی در حسینه می گذارند. سعید در کنار تابوت که جنازه ی لیلا در آن است می نشیند و روسری را کنار می گذارد. نگاهی به لیلا می کند و می گوید: بیدار شو! تحقیقاتمان هنوز تکمیل نشده. من بدون تو نمی توانم.

پسر که حال پدر خود را می بیند نگاهی به مرد چاقو خور می کند و با صدای بلند می گوید: کمک کن

مرد چاقو خور نگاهی به آسمان می کند ستاره را می بیند دست خود را به سمت بالا می برد و سه مرتبه با حال گریان می گوید: کینگ کد. کینگ کد. کینگ کد.

نوری از سمت آسمان به سینه لیلا می خورد. لیلا چشمان خود را آرام باز می کند. به آهستگی می گوید آریتم.

آرین بلند می شود به سمت مادر خود می دود او را بغل می کند و از جیبش یک دانه چیپسی بیرون می آورد و به دهان مادر خود می گذارد.

مادر لبخندی می زند. آرین میخندد.

آسمان شروع به رعد و برق می کند. بارانی می بارد. شراره که در گوشه ای خوابیده است به هوش می آید و می بیند دختر و همسرش در کنارش نشسته اند. بهت زده به آن ها نگاه می کند.

سیلی به صورت خود می زند و رو به آن ها می گوید: چیشده؟

۶-شب / داخلی / باغ

جشن تولدی برگزار شده است که پسر و دختر جوانی در حال تکاپو و انجام امور جشن تولد هستند.

مهمان ها وارد می شوند. اما با طی العرض

کینگ با همسر و پسر چهار ساله ی خود

دختر

با همسرش

شراره با شوهر و دختر ۱۷ ساله اش

امید مجرد همراه با دسته گل

پیر مرد با سگ

مرد جادو گر بقیه هم

شاپور با نامزدش

مهندس مهندس نوکابادی با خانم باردارش

هوشنگ همراه با فرزند پسر سه ساله

دختر مست با چهار مرد مست

۷-شب / داخلی / منزل سعید

سعید را می بینیم که کت و شلوار پوشیده، کراوات زده به ساعتش نگاه می کند و می گوید:
خانمم! عجله کن.

لیلا: چرا اینقدر دیر به من گفتی! می خوام فردا شب بچه ها بیایند برویم رستوران؟
سعید: نه! می خوامم بدون بچه ها باشیم. حسابی به خودت برس! می خوام به یاد دوران نامزدیمان
برویم.

شب/خارجی /درب تالار

لیلا و سعید را می بینیم که در ورود تالار حاضر میشوند.

سعید: بفرمایید بانو

لیلا بند کیف خود را به سعید می دهد و با فیس و راه می رود.

نگاهی عاشقانه به سعید می کند و سعید با لبخندی او را داد.

آن ها به درب تالار می رسند. که یک مرتبه برق قطع می شود.

۸-شب/داخلی /تالار

سعید موبایل را از داخل جیبش بیرون آورده و چراغ آن را روشن می کند. اول نور را به صورت لیلا
می اندازد و می گوید: نگران نباش. فرشته ی من!

لیلا با لبخند سری تکان می دهد.

سعید نورا جلوی پای لیلا انداخته و آرام آرام به سمت سالن می رود.

لیلا: این هم شانس ماست دیگر! خواستیم بعد از یک عمر دو نفره خلوت کنیم.

سعید لبخندی می زند و شانه ای بالا می اندازد .

زمانی که لیلا و سعید وارد سالن می شوند. یک دفعه صدای موزیک پخش می شود. نور استیج
روشن می شود. صدای جیغ و هیاهوی مهمان ها بالا می رود.

ترانه: "لیلا لیلا لیلا دردت به جونم لیلا...."

آرین و آیدا به سمت لیلا می آیند. آیدا مادر را بغل می کند و می بوسد: تولدت مبارک مامان!

یک دفعه آهنگ عوض می شود: "تولد تولد تولدت مبارک..."

جمع با صدا هم خوانی می کند.

بعد از مدتی پایکوبی و رقص دختر شراره (مریم) یک چاقو به داخل سینی گذاشته شده، جلوی لیلا می گیرد. بر روی یک پای خود خم می شود: بفرمایید بانو.

در همان لحظه آرین که کنار مادر ایستاده، نگاهی عاشقانه به مریم می کند.

لیلا با دیدن صورت مریم که خجالت زده شده، لبخندی می زند و چاقو را بر می دارد و می گوید: مرسی.

لیلا چاقو را در دو دست گرفته نگاهی به مهمان ها می کند و کیک را می برد.

مهمان ها مشغول کیک خوردن هستند. شراره بلند می شود و رو به لیلا و سعید می گوید: ضمن تبریک مجدد تولد لیلا بانو، بزرگ زن دانشمند ایرانی، از شما و همسر گرامی تان و کلیه دوستان دعوت می کنم جهت شرکت در برنامه ی شاه دزد وزیر که نتیجه تحقیقات ما همراه با کینگ بزرگ می باشد، شرکت کنید.

در همان لحظه نوری از چشم کینگ خارج می شود.

۹-روز/حارجی/جاده مغان

خودرو هایی نشان داده می شود که به سوی مغان در حال حرکت اند.